158
113489
2001
KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No. 113489.
Dated
ALLAMA IQBAL LIBRARY
MSS NO. 185
UNIVERSITY OF KASHMIR

3182

(1017)

5

حلیه ذات محمد ۴

۱۳۴۶

نعوت و مناقب

خواجه اعظم گیری، ملا احمد بانہالی، صرفی، بہید، خادم مخدوم مصطفی، محتشم، ملا توفیق شہید، عزیز الدین، سعین، قدسی، حبّی کشمیری، جیّد کشمیری

۴۰ ورق

11484P.

IQBAL LIBRARY
No. 182

1817

گفتی حدیثم آمده جان‌بخش همچون مسیح — هذا حدیثک حسن هل هو الصحیح

شام است از دو زلف سیاه تو تیره حال — والصبح فی الخجالة من وجهک الصبیح

اغیار بهره‌ور ز نمکدان لعل تو — روحی فداک یا صنمی هو الملیح

چشمت بغمزه کرد اشارت بقتل من — الرمز فی البلاغة اولی من الصریح

گفتی که نالهٔ تو موثر چنین چراست — هذا الانین یخرج من قلبنا القریح

شد تازه از شمایم روحم مشام روح — اذ هبت عن ریاض وصال الحبیب ریح

ما را به تیغ غمزه کشد یار صرفیا

اذ قتلنا بمذهب اهل الهوی ابیح

مدح تو نیست طاقت هر ناطق فصیح — یکفی کلام ربک فی شانک المدیح

گفتی که من ملیحم و یوسف صبیح بود — لا ریب فی حدیثک یا ایها الملیح

رخسار تست آینهٔ نور ذات حق — من ذا الذی رآک رأی الله بالصریح

میدید زنده ساختن مرده از دمت — یا لیت فی زمانک قد بعث المسیح

خون باده دیده که نه شبهت کند بما — قد وجهها عیننا صار کا الجریح

جز مرهم وصال تو ناید بهم که شد — من ضرب سیف فرقتک قلبنا قریح

درد بلای عشق تو عین شفا ست — من کان فی الوداد سقیما هو الصحیح

گردید در فراق تو مسکین عبید خاک

یرجو بوصلک هو موعود فی الضریح

ارسل الكلم بالفعل

دیده طاق تو یا رسول الله | دل وثاق تو یا رسول الله
برق براق باز پس مانده | از براق تو یا رسول الله
در حنین آمدست حنانه | از فراق تو یا رسول الله
ناقه از فاقه جان خود داده | ز اشتیاق تو یا رسول الله
کر افتاده قصر کسری را | از طراق تو یا رسول الله
او فتاده بروم و شام و عراق | طمطراق تو یا رسول الله
آب چه گشته شکر و شیرین | از بزاق تو یا رسول الله
کرده بزغاله زهر خویش عیان | در مذاق تو یا رسول الله
نیست مقبول بارگاه اله | هر که عاق تو یا رسول الله
مانده قران و جمله اهل البیت | ضرباق تو یا رسول الله
امی و جمله فصحای عرب | در سیاق تو یا رسول الله
بر سر خوان آسمان مه و مهر | یک رقاق تو یا رسول الله
ماه هر ماه باشد از پی شوق | در محاق تو یا رسول الله
بوالحکم بود نام شد بوجهل | بنفاق تو یا رسول الله
غم بوبکر گشت لا تحزن | ز انفاق تو یا رسول الله

شب میلاد سلطان است امشب
زمین بر خویش نازان است امشب
ز نور مصطفی هر سو که بینی | تجلی گاه یزدان است امشب
سرای او که از نور است معمور | تو گوئی عرش سبحان است امشب

K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 113489
Date 13.12.73

کس بجز ذات حق نمیداند | منتهای تو یا رسول الله
موجب حیرت اولو العزم است | انتهای تو یا رسول الله
ثانی اثنین روح اول را | در ثنای تو یا رسول الله
از سر صدق حضرت بوبکر | شد بجای تو یا رسول الله
بیخ اعدای دین بکند عمر | از ولای تو یا رسول الله
حظ موفور یافت ذی النورین | از حیای تو یا رسول الله
اسد الله حیدر کرار | مرتضای تو یا رسول الله
حسن آن از میان اهل البیت | مجتبای تو یا رسول الله
سر بسر قدسیان بیاد حسین | در عزای تو یا رسول الله
جملگی برگزیدگان حقند | اقربای تو یا رسول الله
هر یکی بدر آسمان احد | شهدای تو یا رسول الله
اشتیاقم تمام آتش شد | از سوای تو یا رسول الله
با همه حاضران شوم محشور | زیر پای تو یا رسول الله
افسر سر کنم میسر باد | خاک پای تو یا رسول الله
از فراق تو میکنم نالشی | بگدای تو یا رسول الله
بس بود از پی مس قلبم | کیمیای تو یا رسول الله
بهر این سینه سوزی عشاق | مدعای تو یا رسول الله

بعنایت اشارتم دادند اولیائی تو یار رسول الله

اعظم است از دو کون مستغنی بعطائی تو یار رسول الله

دل شکار تو یار رسول الله — جان نثار تو یار رسول الله

صدر آرای مسند شاهی — خاکسار تو یار رسول الله

شاهی نشأتین صداع مستی — در خمار تو یار رسول الله

یاد کونین نکرده از مستی — هوشیار تو یار رسول الله

آن درختی که هست هر دو جهان — برگ و بار تو یار رسول الله

کارسازی و باربرداری — کار و بار تو یار رسول الله

نوبهار شکفتگی دل است — خارخار تو یار رسول الله

همچو گردون شکوفه‌ها دارد — کوهسار تو یار رسول الله

گوی سبقت ربوده از یاران — یار غار تو یار رسول الله

همچو او کس نبود در غم دین — غمگسار تو یار رسول الله

گشته از قدر وی عمر ظاهر — اقتدار تو یار رسول الله

حق فرو داز کفش مفتح بلاد — زیب کار تو یار رسول الله

کوه حلم و حیات ذو النورین — از وقار تو یار رسول الله

کس چو او در حریم عرفان نیست — رازدار تو یار رسول الله

اسد الله در صف هیجا — شهسوار تو یار رسول الله

چار دیوار کعبه دینند — چار یار تو یار رسول الله

خواهد از هول روز رستاخیز — زینهار تو یار رسول الله

[illegible]

اشتر مستم که چون بروم در راه او — بینت در بینی مرا جز رشته مهرش مهار

پای کوبان می برد شوق جمال او مرا — زیر پایم چون حریر گل بود خار او خار

هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می نهد — بار من فاقه است و من زین تحفه هستم شرمسار

هر نشان پا که می بینم ز ناقه در رهش — می نماید چهره مقصود را آیینه وار

بند دوم

محمل امشب دیر می جنبد حدی آغاز کن

بینوایان را نوائی دیگر از نو ساز کن

یک طرف بانگ حدی یک جانب آواز درای — از کرانجانان بود آنرا که ماند دل بجای

ناقه چون ذکر حبیب و منزل او بشنود — گرچه باشد در گرانی کوه گردد بادپای

لیلی اندر حی چو گل بگشاده گوئی پیرهن — کز نسیم نجد می آید شمیم جانفزای

حال و وجد من فزود از بوی جان افزای نجد — سوی نجدم ای صبا بهر خدا راهی نمای

منزل جانان و کان لطف و احسانست نجد — آب او خوش خاک او دلکش هوایش دلگشای

لاله صحرای او بر چهره گل داغ نه — سبزه اطلال او بر جعد سنبل مشکسای

وای آندم که ببینم نجد از ما وای خویش — گر نیایم دایه خور وای من صد بار وای

بند سوم

نجد میگویم ازین قصدم زمین یثرب است

کافتاب جود و خورشید کرم را مغرب است

برکنار دجله ام افتاده دور از خانمان — ور ز دو دیده دجله ای خون در کنار من روان

با برون کی گردی بر خاک بغداد از رکاب — گر نه پیچیدی هوائی یثرب هم آن عنان

حبذا یثرب که تا آنجا کنم یک دم وطن — عمرها ترک اقامت در وطن کردن توان

مرغ جان را آشیان اصلی است آن ایخدا / ره نما این مرغ را روزی سوی آن آشیان
خوابگاه حضرتی آمد که گر بودی بفرض / مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان
فرض بودی بر همه بهر زیارت کردنش / صرف کردن عمر را در جستجوی نردبان
مرقد او بر زمین پیدا ز بی حرمان من / بار نظر کرده نشینم ز طوفش یکزمان
کی بود یارب که دل از فکر عالم کرده صاف / گرد آن خرم حرم گویم خروشان در طواف

بند چهارم

السلام ای قیمتی تر گوهر دریای جود / والسلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود
السلام ای آنکه تا از جبههٔ آدم تافت / نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کفر و نفاق / صیقل تیغ تو از آئینهٔ عالم زدود
السلام ای آنکه نامد در همه کون و مکان / تیز بینا را بجز نور تو در چشم شهود
السلام ای آنکه هر در شب رایات تا فتند دهر / اطلسی اکش ز شب کردند تار از روز پود
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر / جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود
السلام ای آنکه تا بودم درین محنت سرا / در سرم سودا او در جانم تمنائی تو بود
صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کبار / بو که آمدیک علیکم در جواب صد سلام

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده‌ام / بر در تو این باره با پشت دوتا آورده‌ام
چشم رحمت برگشا موی سفیدی بین / تا که از شرمنده‌گی روی سیاه آورده‌ام
من نمیگویم که بودم سالها در راه تو / هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده‌ام

ماه سیارت منزلت مهر سپهر معرفت / سلطان عالی منقبت یا غوث اعظم الغیاث
شهباز اوج وحدتی عنقای عرفان آیتی / طاوس باغ رحمتی یا غوث اعظم الغیاث
ای در بحر سروری وی مهر اوج برتری / تو شیخ عبد القادری یا غوث اعظم الغیاث
ای قدوهٔ آل نبی فرزند دلبند علی / پا تا بفرق هر ولی یا غوث اعظم الغیاث
بر چرخ عرفان مه توئی در راه دین آگه توئی / پابند درد مند توئی یا غوث اعظم الغیاث
محبوب ربانی توئی مطلوب سبحانی توئی / منسوب جیلانی توئی یا غوث اعظم الغیاث
از فکر دنیا رسته‌ئی در ذکر عقبی بسته‌ئی / پیمان بمولی بسته‌ئی یا غوث اعظم الغیاث
درد دل غمگین توئی مقبول و هم مفضل توئی / حلال هر مشکل توئی یا غوث اعظم الغیاث
رحمت کنی بر ماندگان لطف پناه بیکسان / مهر تو یار مفلسان یا غوث اعظم الغیاث
ای سید والاگهر در خدمتت بندم کمر / بر حال زارم کن کرم یا غوث اعظم الغیاث
از غم مرا آزاد کن در هر دو عالم شاد کن / ویرانه‌ام آباد کن یا غوث اعظم الغیاث
من عاجزم از عاجزان من حقیرم از مفلسان / درمانده از درماندگان یا غوث اعظم الغیاث
نام تو محی الدین بس جز تو ندارم هیچ کس / اکنون مرا فریاد رس یا غوث اعظم الغیاث
توبه شکستم بارها شرمنده‌ام از کارها / ترسم ز دوزخ بارها یا غوث اعظم الغیاث
بر وصف ذاتت افتقم دیدار جویان عالم شیقم / چون خسرو سی صاحبقم یا غوث اعظم الغیاث
حافظ غلام بی‌طمع دید شب و روزی ترا / رویت بجان بخدا یا غو

غمزده دل سر حلقه پیران مددی — دستگیر دو جهان حضرت پیران مددی

خلعت فقر و غنا هر دو تو را هر رسید — شاه جیلان مددی پیر فقیران مددی

من بگیس طینت و دنیا عسل ... — پای دل مانده بگل همت پیران مددی

دین و دنیا بگدایان درت می‌بخشند — ما فقیران تو بر حال فقیران مددی

دل پاکان بکمند سر زلف تو اسیر — ای شه حسن بر احوال اسیران مددی

منکر از چشم حقارت سوی تو — آن کدامم من که باید در نظر سلطانم

جای دارد دم بدم گر گرد سر گردانم — با ادب باش ای افلاک آخر تو هم میدانم

خاک درگاه غلامان شه جیلانم

گر بگردون میفروشند کبریا خاکم کجاست — در بسر دارد غرور کیمیا خاکم کجاست

در سیاهی میزند بر توتیا خاکم کجاست — گرد عالم میکند در ابها خاکم کجاست

خاک درگاه غلامان شه جیلانم

کی تواند کرد دور آسمانم پایمال — کی تواند کرد غمهای جهانم پایمال

کی تواند کرد بیداد زمانم پایمال — کی تواند کرد فکر این و آنم پایمال

خاک درگاه غلامان شه جیلانم

شاه جیلانی که مسند بر سر عرش برین — خاک درگاه غلامانش شدن بود همین

من نه‌ام گویم که بودم سالها

تاج فرمان که اقبال شاهان زمین — شاه گردون هم بزر بنوشته بر لوح جبین

خاک درگاه غلامان شه جیلانم

هر که آمد در جهان پر غم و اندوه درد — بود گر پرویز یا رزم ار رستم دشت نبرد

گرد مرگش خاک وا زخاکش برون آورد گرد — آفرین بر همت نجمم که پیش از مرگ گرد

خاک درگاه شه جیلانیم

آنکه قدرش چون قدم برداشت بر اوج صعود — از رکاب او بپایش پایهٔ معراج بود

شان او در آن چون بچشم از لامکان ... — بر زبان هر یکی میرفت بی گفت و شنود

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

آنکه آورد دست هر دون سالم از دست دغا — کشتی ... طوفان زغرقاب فنا

کی گذارد کشتیم در موج غرقاب بلا — از عدم بگذر بر آب خود ای سیل بلا

خاک درگاه شه جیلانیم

کی بمکر و حیله از جا چرخ شیادم برد — سرمهٔ چشم عزیزانم اگر بادم برد

آبروی بجرم از سیلاب بنیادم برد — رنج بیحاصل عبث در سعی بیدادم برد

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

... هر کس ... — تا کجا از ... شکوه را سازی دراز

رو بخاک درگهش ... — ظلمت نور ار نخواهد شد نخواهم گفت باز

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

سر بصد آب ار بشویم بر مثال دردودان ظلمتم از لوث عصیان پاک نتواند
جرم بخششهای عفوش کرد گستاخم که من باهمه تر دامنی گویم که خاکم بردهان

خاک درگاه شه جیلانیم

میرسد از چرخ لاف برتری خاک مرا بر سران دهر زیبد سروری خاک مرا
پرورد در دیده روشن اختری خاک مرا میکند خورشید تابان چاکری خاک مرا

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

خاطرم توفیق از بیداد جور آسمان مامنی میجوا است کان بود مسیر در جهان
از عنایت داد لطف بی نشان آن قدر یافت بختم راه در برج سعادت ناگهان

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

ای دلت آیینه ذات احد حصر اوصافت برون از حد و عد
لطف عامت شامل هر نیک و بد کیست جز تو تا بفریادم رسد

المدد یا شاه جیلان المدد

جد پاکت ختم المرسلین شافع امت شفیع المذنبین
لایح انوار الهت از جبین کس نگیرد جز تو دست کمترین

المدد یا شاه جیلان المدد

قطب الاقطاب و غوث الاعظمی سید السادات شیخ العالمی
در حریم قرب بیچون محرمی دم بدم با حضرت حق همدمی

المدد یا شاه جیلان المدد

زبده آل رسول سیدا قرة العین بتولی سیدا
کام راز ربیب حصولی سیدا طالب هر نا قبولی سیدا

المدد یا شاه جیلان المدد

ای شریعت را امیری از جهاد وی طریقت را امامی از اجتهاد
شد حقیقت از کمالات تو شلو مثل تو در معرفت ثانی نزاد

المدد یا شاه جیلان المدد

خورد دختر بره زالی را پلنگ وان پلنگ افتاد در کام نهنگ
خورد ماهی آن نهنگ از عیش تنگ هر سه گردید زنده یکدم بیدرنگ

المدد یا شاه جیلان المدد

سینه ام از تیغ حرمانست چاک الغیاث ای غوث حق قطب پاک
خاک گشتم در رهت روحی فداک خیز و بگذر بر سرانی تیره خاک

المدد یا شاه جیلان المدد

از ازل قفل کشایش ناپدید یافت ای مشکل کشا از تو کلید
بهر فتح الباب با چندین امید شیخ عبد القادر آن بدرگاه رسید

المدد یا شاه جیلان المدد

بر سپهر معرفت بدر منیر ملک و اقلیم ولایت را امیر
مصطفی و مرتضی را دلپذیر نور چشم شبر و سبط شبیر
سید السادات سلطان کبیر کیست مید انید هر نا و پیر
شاه جیلان مظهر لطف قدیر
غوث اعظم پیر کامل دستگیر

آن فلک قدری که عالم خاک اوست — مرغ جانها بستهٔ فتراک اوست
فخر آدم از وجود پاک اوست — افسر شاهان خس و خاشاک او
مظهر علم لدن ادراک اوست — نیست مانندش کسی جز آن الا که او

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
غوث اعظم پیر کامل دستگیر

گرچه من دارم گناه بی عدد — وقت رفتن زین جهانم چون رسد
منکر آیند و نکیر اندر لحد — از پی پرسش ز فعل نیک و بد
دارم امید آنکه از الطاف خود — می نماید در جوابهام مدد

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
غوث اعظم پیر کامل دستگیر

روز محشر باز خواه آید مرا — نامهٔ اعمال بگشاید مرا
از دل و جان هوش برباید مرا — تن ز خوف و ترس فرساید مرا
زین سخن شاید دل آساید مرا — گر شفاعت یاد فرماید مرا

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
غوث اعظم پیر کامل دستگیر

در قیامت می نپرسد کس کسی — انبیا گویند نفسی نفسی
اندر آن حالت من بی دسترس — بینم از محرومی خود پیش و پس
تا که فریادم رسد زین دسترس — تا نمیان پیدا شود فریادرس

شاه جیلان مظهر لطف قدیر
غوث اعظم پیر کامل دستگیر

آن شهنشاهی که حکم او روان — شد بلطف ایزدی بر انس و جان

آهوی ماده بخوش گفت ای غنی یا رسول — از کف اعرابی صیاد فرمودش رها
گرگ گستردش بوصف دعوت پیغمبری — چون الیس آهو به بیرون حرم افسرد یا
شد ستون گویا و گریان گشت بهر فرقتش — چونکه آن سرور برای خطبه منبر ساخت جا
بره بریان بگفتش از ذراع من بجوز — زانکه من مسموم هستم ای رسول مقتدا
دشتر زانو بپیشش کرد عرض حال خویش — داد از کشتن خلاصی از کف مردم ورا
آن حبیب حق بسوی غار حرا چون شدی — السلام علیک آنی هر کوه می آمد صدا
آمدی در راه هر سنگ و کلوخی در سخن — از زبان خوب و افصح یا رسول مجتبی
پیش آنحضرت درختان هر سپید ندی دوان — نعت گویان و شهادت خوان العبد سوی نما
گشته ز انگشتان پر فیضش روان آب زلال — همچو چشمه بارها هر جا که بوده قحط ما
از نجت باران سخت سالی قحط از ابر سفید — دست را بر داشت آنحضرت چو از بهر دعا
گیاه سبز روییدی از زمین خشک و نرم — هم ز سنگ گرم و ریگستان چو فرمود استقا
مرده در دم از لب جان بخش او — هم مریض از یک نگاهش یافتی لطف و شفا
وسعت ز فیض دست او دعوات تنگ — با اجابت بود دعوائش همیشه آشنا
می شدی مشکین هر چیز که دستش می رسید — وز لعاب او معطر او فتادی هر کجا
ز التفاتی او بسی دیوانگان عاقل شدند — وز کف خاکش شکست افتاد خیل کفر را
بود مخبر سرور عالم همه ز اخبار غیب — هر زمان از شر اعدا حفظ حقش متکا
آمده جبریل جمله ملک در خدمتش — تا معاون شد بجنگ بدر و هم گرد غزا

چون من کشمیری کج مج زبان اعجمی
کی توانم مدحت ماه عرب بدر الدجی

آن شهنشاه دو ملک مسند تمکینگاه
سید لولاک افسر سرور ها سپاهی لوا

ماه ... نور از انوار ضمیر انورش
مهر از اشراق بر ضیای جمالش پر ضیا

واقف آیات قرآن لفظ و معنی گر شود
نعت آن سرور ز پایان ز ابتدا تا انتها
گر نگاه معرفت باشد ... آشنا

حرف حرف حدیثش هست خرق عادتی
آن زمان چون بر براق برق پیکر کرد جا

زله سبحان الذی اسری بعبده شاملی
شه زعلی آرزو چشم ملک سوی تو ...

خاک نعلینش که تاج عرش آمد ز افتخار
همچو انفاس شریفش هست بی حصر و ...

معجزاتش از ولادت تا بوقت ارتحال
خوف و ... در میان ...

بیت حقش چو یاری کرد زان ... ماه را
همچو آن ... باشد ...

سایبان بودی بفرقش پاره ابری مدام
چون دعا فرمود ... علی مرتضی

مهر برگردید از مغرب بجائی عصر ماند
اشقیا گشتند رسوا بر سر ...

ماه را بشکافت از سبابه و گردش ...
از زبان درفشان حضرت چو فرمود ...

سوسمار اندر کف اعرابی ... گفت

صبحگاهی ... فکرم ...
... نقرا

دامن کوهی که انجا ر مغان باغ ...
... بستد

جنة الماوی ... باب خلد برین
مرقد مردان ...

در تجلیهای رحمت سربلند و بهره ور
از نزول قدس ...

کوه ماران جای ابدال و رجال الغیب دان
هر شب جمعه بود آنجا ...

باد رحمت وادی ایمن برو کرده نظر
ورنه هست از طور سینا خلوت ...

هم ابو العباس خضر آنجا که اکثر گذر
زان مکان شیخ حمزه مقتدا ...

اوست سلطان طریقت ناظم ملک یقین
اوست برهان شریعت ...

اوست بر تخت خلافت نایب ثابت قدم
اوست در دور ولایت صاحب تاج و لوا

اوست شمع انجمن وارسته از هر ما و من
اوست در هر جان و تن بخشنده نور بقا

جوش خروشش ... بر بود دکفش تیغ جهاد
شد جهانگیر و جهان بخش و امیر مجتبی

... متصف شد بمحبوبیت از حسن ادب
ز انقیای جان و دل فرزند خاص مصطفی

چون جمال الدین ... سید والا نسب
آمد از ... رسانیدش بدرجات علا

حیرت اندر حیرتند از قربتش اقران او
کین علو منصب و جاه و حشم باشد کرا

از صفای ... معمور ذات اقدسش
وان ضمیر انورش مرآت روی کبریا

مرحبا شیخ ... سجادم که از انفاس ...
صد هزاران جسم بیجان یافته نشو و نما

چون بحق واصل شد و ...
همچو دریا پر ز گوهرهای عرفان با جلا

... جان ... خسرو ...
مثل خورشید عیان هر ذره را سازد بیا

آن اویسی نسبت و عشقی صفت فرد زمان — واقف اسرار وحدت گشته راه فنا
مغز سر بگداخت از گرمی ذکر کردگار — یافت تا حالات شگرف و دولت بی منتها
گفته آنست که نبود حاصلم جز سوختن — آتش عشق است اندر مغز جانم کرده جا
آن شب هم سرآب روان — تا بدن را تازه کردی از هوا دار فضا
سعف چه سوخت رونق بخشش آنجا — چون کشید آه جگرسوز که میرفت از سما
خیمه بر هر دل که زد سلطان حسن لم یزل — گشت چون آئینه روشن دل ورا صد صفا
نوبهار عشق او چون برکسی آورد رو — قلب او شگفت روحش بلبل آسا در دعا
او چو طوطی شد سخنگو در امور یار وصل — ناظر رخسار او شد از فنا اندر بقا
دل بود آئینه آسا دیدم در دست شاه — نزد خوبان نیست جز آئینه چیزی را بها
زان امانت که بعجز آمد سماوات و زمین — هم مکان و لامکان از حمل آن کرده ابا
هست آن سر که نبود معدن او غیر دل — نشئه توحید یعنی نفی کل ما سوا
حاله تا نه پنداری که توحیدست محض قیل و قال — کان بود شرک خفی سو ادب عینی ربا
معجزات همت مردان ببین وقت شیران نر — این عنایت وین رعایت بخشش لطف و فضل و عطا
سورت الفت تو هم داری ولی این فرق هست — سنگ لعل و سنگ خارا این کجا و آن کجا
رفته رفته چون شده بردن ز لو فنا بشر — او یدالله است و مشک حاکم فرمانروا
آن کمالاتیکه سر زد از جناب غوث شیخ — وز کراماتش چه میگویم که لا احصی ثنا
توده های خاکرا سازد طلا از یک نظر — هر که دید آن آفتاب طلعت ظلمت زدا
شیخ داود و امیر حیدر و خواجه حسن — شیخ ظهیر جالکی تا گردید نور و ضیا
میر افضل خواجه اسحاق قاری فصیح — زایران کعبة الله در مدینه یا بجا

رو بر ارشی آمد از لمرش زحق اذن جواد — بر لب دریا نشست و گرد آنجا از فنا
نسبت عالی بابا هردی قدسی صفت — هست بیرون از حد ادراک جمله اصفیا
عمر من باید و چند دانش از لقمان حکیم — تا کنم تنکیر این پاکان و گویم ماجرا
مختصر کردم که یارانش هزاران مرشدند — بود هر یک عالمی را رهنما و پیشوا
همچو گنج پر گهر مخفی است آن نور بصر — آفتاب معرفت در زیر جلباب خدا
شیخ پاکان سال تاریخش بگفتند از ازل — منقلب کردند آنرا جمعی از قوم عدا
در شب ماهی شهنشاهی گذر سپر جهان — شور و غوغا میکنند آری سگان بی حیا
دور نیست از کرم این گفته حق را ذوالجلال — معجزات انبیا را سحر و تزویر دغا
حبذا کشمیر کان شد مطلع بدر منیر — همچنین شیخ کبیر و پیر اتقی الاتقیا
روضه او روضه رضوان بود دار الامان — زایرانش را نگهدارد ز آفات و بلا
آن دل بینا کجی تا بیند از حق الیقین — نو بنو نور دگر آنجا بهر صبح و مسا
رحمت حق است بهر جن و انسان و ملک — فیض بخش این ذره را آن آفتاب با صفا
خاکبوسی میکند اکمل همیشه بر درش — شاید از دست کرم لطفی کند سوی گدا

شیخ حمزه است این ولی یا مقصد دلها این — مظهر لطف و کرم یا مقصد رحمت مولاست این
شهر اش صحن حرم یا گلشن باغ ارم — یا نشانی در جهان از جنة الماوی است این
است یا کوه احد یا بو قبیس — یا مگر طور ظهور حضرت موسی است این
نه اش تابنده اختر های نور — یا مه و خورشید در صحن ... او گواهی

دار الهی

حوض تالابست این یا چشمهٔ آب حیات / باز لنگر هم آمده آبی برای ماست این
قلعهٔ صحن مزار پاک او حصن حصین / سد یاجوج بلا و آفت دلهاست این
سامعان واعظ و شمع هدی پروانه‌ها / هر یکی امیدوار بخشش فرداست این
این علمها و [illegible] در رفتش / یا لوای نصرت اهل جهان اینجاست این
سنگهائی نردبان او فسان تیغ دل / یا که تعلیم حصول رتبهٔ اعلاست این
حضرت داود خاکی یا نهال باغ دین / یا بحر معرفت غواص بی پرواست این
قبر شیخ میر جان یا شمع بزم عارفان / یا میان عارفانی سر لشکر زیباست این

بینوا از فیض عامش سرافراز عالم است
واعظ درگاه او یا طوطی گویاست این

مرات سلطانی است

[illegible]

من گشته‌ام آوارهٔ بی برگ و نوائی / در حرص و هوا سر زده هرزه درائی
غمدیدهٔ حسرت زده خسته درونی / از بار گنه خم شده پشت دوتائی
رسوای خجل گشته از غفلت و عصیان / درمانده که پر شور شرمنده پر جرم و خطائی
ز اشغال بد خویش سرافکنده درویش / وز شعبدهٔ نفس و غل خورده دغائی
نی در جگر آمیش ز سرمایهٔ دنیا / نی ز آخرتش در سر شوریده هوائی
هر چند که بیچاره سر جهد دویده / از طالع بد راه نبرداست بجائی
از هر که در آفاق وفا داشتم امید / آمد بسرم زانهمه از دست جفائی
سوی در هر کس که نهادم ز طمع روی / نومیدیم افکند بدر داده قفائی
تنها ز خود چو محروم بماندم / نامد بدلم جز در حق هیچ ز جائی

حکمی که سلیمان بسر تخت روان یافت / از نقش نگین تو همه ملک جهان یافت
بر قد تو اسمای ازین نکته توان یافت / یونس که ازان لجهٔ خونخوار امان یافت
در بطن سمک داشت با اسم تو تولا

با قوت تو گشته روان طیر ابابیل / بر طایفهٔ فیل و بکشتند بسجیل
این لبس بسر قوت و مقدار تو تمثیل / موسی بعصای تو شکافید دل نیل
بر سحر گرانش تو نمودی ید بیضا

از منبع توحید برا چشمه که جوشید / در هیچ مکان جز دل پاک تو نگنجید
سوگند بذاتی که ترا بر همه بگزید / پیداست ز سرو تو که روئید نروئید
مانند تو گل غنچه در گلشن اسری

آن شب که بنزدیک خود حق طلبیدست / خود غاشیت دوش سرافیل کشیدست
جبریل بحد منزلت پیش دویدست / از خلقت کی کس شنیدست و ندیدست
مثل تو شهنشاه بدنیا و بعقبی

در خیل ملک مثل تو خورشید هدی نیست / در آدمیان [illegible] تو سرو قدی نیست
در عالم جان غیر تو کس منتجبی نیست / اندر ملک و عالم و آدم احمدی نیست
بهتر ز تو در نزد خداوند تعالی

همچو تو

انجا که لب خلق بی آب تو جوشید / صد چشمه بامداد سرانگشت تو جوشید
بر اوج فلک اختر اعجاز تو تابید / چون میم دو نیم از سرانگشت تو گردید
این ماه درخشان سراپردهٔ خضرا

داوند ازل تا ابدت سر خط شاهی / زانرو که توئی سایهٔ انوار الهی
شاهد شده اعجاز ترا سنگ گیاهی / آمد بزبان نزد همه داد گواهی

ملکت ز سمک تا افق ذروهٔ علیا

آن شب که شدی با دل پاک و تن نازک — بر عرش و رسل کرده بذیل تو تمسک
بردوخته انداز پی تعظیم و تبرک — شاهان قدرت خلعت لولاک لعمرک
دربان درت یوشع و ذوالکفل و شعیا

روزی که در بزم سموات گشودند — جز نغمهٔ نعت تو حدیثی نسرودند
با صد هوس ذوق در آنحال که بودند — بر خاک صفی اهل سما سجده نمودند
بر ناصیه اش بود ز انوار تو سیما

آمد ز عنایات تو چون نامهٔ احسان — گردید مصون کشتی نوح از غم طوفان
آنجاک درت قبلهٔ دین کعبهٔ ایمان — زان شد بخلیل آتش نمرود گلستان
کو داشت بدل نور تو از شاه برایا

ایجاد فلک بود پس ستر تو قف ا — کاندر کف تو داد خدا مهر تصرف
ای ذات شریف تو مه برج تلطف — تا مقتبس نور تو شد کوکب یوسف
زد برق رخش شعله بر جان زلیخا

اعیان رسل جمله محبند و تو محبوب — زانرو که ز کونین توئی مقصد و مطلوب
مشتاق تو داود گرفتار تو ایوب — جویان تو روح الله و گریان تو یعقوب
حیران تو یحیی و شعیب و ذکریا

تا قلب تو هر ز توحید محک شد — تورات و زبور از قلم نسخ تو حک شد
از روز ازل حسن رخت زیب فلک شد — اشباح صفی هر چه مسجود ملک شد
بوده چو تو در در صدف آدم و حوا

از سوز درون با جگر خون شدهٔ خویش — خواندم بمناجات سحرگاه دعائی
یا رب تو حکیمی ز شفاخانهٔ رحمت — بفرست پی زخم دلم ریش دوائی
ناگاه در آن حالتم از هاتف غیبی — در گوش دل زار شد از گوشه ندائی
کین درگه ما گرچه بود مرجع حاجات — لیکن بوسیلت طرف ماست رضائی
خواهی که گشاید گره بسته ز کارت — برخیز طلب واسطهٔ عقده گشائی
رو بر در مخدوم جهان مرشد کامل — کز حضرت او به نبود کام روائی
در حال ز جا خاسته در گلشن کویت — چون بلبل نالان زدم از شوق نوائی
یا غوث اغثنی باذن الله ز عنایت — لله شنو حال دل شیفته رائی
با حضرت سلطان نظر لطف و عطائی
بر هیچ منی خسته پی سرد بائی

چون گم شود از راه درین دشت خطرناک — خضر پی چو تو آنرا که بود راهنمای
داری پی احیای دل مرده چو عیسی — در لعل روان بخش دم جان فزائی
کو چون تو در درج کرم معدن جودی — کو چون تو مه برج شرف کان سخائی
فرزند رسول ثقلینی تو بمعنی — نتوان بزبان گفت سزائی تو ثنائی
در نوع بشر کم بوجود آمده باشد — مطلوب جهان مثل تو محبوب خدائی
یک رشف زلالی ز ینابیع عطایت — از هر دل محجوب کند کشف غطائی
چون بدر رخ ذره بقدر بتابد — هر سو که نهد چو تو خورشید لقائی

نقل

از حق ز پی عفو گناه من رنجور | در خواه شفاعت پس از آن نیز شفائی
هر جای که اکسیر نگاه تو در افتد | سنگی چو گهر کرده و خاکی چو طلائی
آن سرور اقطاب زمینی که ز رتبت | چون قطب بر افلاک زنند از تو لوائی
گر گنج دو عالم بگدایان تو بخشند | در همت شان نیست بجز خشک گیاهی
اندر چمن حشمت و سلطانی جاهت | سدره است یکی سبزه و طوبیست گیاهی
در بارگه چون تو شهنشاه دو عالم | کردم بصد امید گدایانه صدائی
در خواه ز درگاه که تا کاتب قدرت | سازد بیکی نقطه عنان را چو غنائی
از پرتو یک جلوه چو خورشید جهانتاب | کن ظلمت از این ذره مبدل بصفائی
شد تیره ز غمها دل آئینه وشم هست | جز گرد درت مصقله زنگ زدائی
افسوس برین عمر که بر من بگذشته | با جرم و خطا روز و شب صیف و شتائی
در فکر غذا آمده در ذکر عشا رفت | هر صبح غذائی من و هر شام عشائی
زان کحل جواهر که بیقین خاک درت است | ده چشم دل و جان مرا تازه جلائی
بخشا پی عریانی تن روز جزا هم | از پرده سرای کرم خویش قبائی
با وصف قصور خرد و فهم در آفاق | مانند عبید است ترا مدح سرائی

تو نیز کریمانه بحالش نظری کن
شاهی چه عجب گر بنوازد بگدائی

مقتدای اهل عرفان پیشوای اصفیا | سرور ملک حقیقت شاه جیل ...
رهبر راه طریقت مرشد اهل صفا | غوث عالم قطب یزدان شاه بغداد ...

ازت

آفاق همه منتظر مقدم او بند | او پرده گی مهد معلای مدینه
هر چند که در خاک خراسان شده محصور | جائی که بود عاشق شیدای مدینه

دارد بجز امید که فردای قیامت
سر بر زند از شقه رخسار آی مدینه

ای ز رخسار تو جهان پیدا | وز جمال تو عالمی شیدا
ذات تو آفتاب کونین است | رویت آئینه خدای نما
هر که دیدت یقین خدا را دید | من رآنی برین حدیث گوا
هست مرآت ذات حق ذاتت | صورتت را حقایق آینه ها
ذات تو گر نه مدعا بودی | یافتی کی وجود ارض و سما
انبیا ذره اند و تو خورشید | اولیا قطره اند و تو دریا
گیسوان تو سوره واللیل | روی پاک تو آفتاب ضحی
تکیه گاه تو قاب قوسین است | بلکه وحدت سرای او ادنی
جانب آمد ز هجرانت | از برای خدای رخ بنما
با دل سوزناک و دیده تر | شمع سان سوختم ز سر تا پا
آرزوی تو برده از خویشم | در هوایت گذشتم از من و ما
کی بود کز فراق تو نالان | گه بمشرب روم گهی بطحا
بر سر آستان تو از شوق | ناله ها میزنم که آئی ملجا

خستگان را بجواب دیداری
وز لب جانفزای گفتاری

[illegible]

بود در جهان هر کسی را خیالی | مرا از همه خوش خیال محمد
بصدق و صفا میتوان گشت جامی
غلام غلامان آل محمد صلی الله علیه و سلم

مرا هست شوق جمال محمد | همیخواهیم از حق وصال محمد
بود نزد اهل سعادت مقرر | ز هر قول بهتر مقال محمد
خوش آن جان که شد منزل درد او | خوش آن سر که دارد خیال محمد
سراسر قران کرده نازل خدا | بمدح رخ و زلف و خال محمد
شهان جهان جمله حلقه بگوش | بجان چاکران بلال محمد
ازان عرش را پایه برتر شده | که گردش خدا پایمال محمد
بمحشر که خوانند نفسی خلایق | شفاعت در اندم مجال محمد
بغیر از خدا نیست آگه کسی | ز ادراک کنه کمال محمد

خدایا بعبد العلی عفو فرما
بصحب کرام و بآل محمد

ای تو سلطان دار ملک وجود | همه عالم طفیل و تو مقصود
اول و آخری بجان و بتن | ظاهر و باطنی بحشمت وجود
مبدایت کی ست منه بدا | منتهاتا کی الیه یعود
زاولت نام ازان محمد شد | کامدت را ست عاقبت محمود

[illegible]

گر ملک سر کشد ز خدمت تو | بجوابلیس میشود مردود
شده جام جهان نمای دولت | مظهر اسم شاهد و مشهود
جام جنت ز دود صیقل عشق | از برای ظهور نور شهود
تا نموده ز جام هستی تو | هر چه بود است و هر چه خواهد بود
مرکز محور وجود تو یی | که بتو قایم است هر موجود
میفرستد معین بخدمت تو | صد هزاران درود نامعدود

دارم امید کز شفاعت تو
حق تعالی ز من شود خشنود

عالم نمی از ترشحهٔ بحر کرم اوست | آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عالم شده بیدار و هنوز او بشکر خواب | نازم بوجودی که طفیل عدم اوست
هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ | آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست
شادی جهان کرد فدای غم امت | دانست که شادی جهان نیم غم اوست
علت که چو خورشید زند خیمه بر افلاک | در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست
در در صدف بحر نهانست ولیکن | در لیست که صد بحر نهان در شکم اوست

داریم امیدی که بپرسند بمحشر
تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست

ای که اظهار ربوبیت حق را سببی | مرتز اجمله مکارم نسبی و حسبی
بنده افخر رسل انت بامی و ابی | مرحبا سید مکی مدنی العربی

[illegible]

دل او

خاک نعلین تو شد تاج سما در اسری / عرش و فرش تو مقام تو دنی او دنی
علو یابد از انسو دسر فاوحی بیدا / نسبتی نیست بدان تو نبی آدم را
زانکه از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

آتش مهر تو سر میزند از آب و گلم / و بدان روشنی از تیرگی خود خجلم
از جنونهای محبت که علم زد بدلم / نسبتی خود بسگت کردم و بس منفعلم
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

صفت موی تو والشمس ز قران خوانم / مدحت موی تو واللیل چو تو بر خوانم
جلوه گر شو که شود محو تجلی جانم / من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمالست بدین بو العجبی

قدر خیل و خدمت از صفت خاک گذشت / کنه فضل و کرمت از حد ادراک گذشت
روز بعثت درجات تو ز املاک گذشت / شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

حرمین از شرف و جاه تو خاص حرام / که زیارتگه خاص است و عبادتگه عام
که ره از کرمت زمزم فیض است انجام / نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

نیست در هر دو جهان چو تو شهی بنده نواز / همه شاهان اقالیم بصد سوز و نیاز
بغلامی تو بنهاده ز سر افسر ناز / بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
رومی و طوسی و هندی یمنی و عربی

چون کنم چون کنم از دار فنا عزم سفر / راه پر خوف و خطر بار گناهان بر سر

مصحف

مصحف روی تو از رحمت رحمان آیات / ما همه تشنه لبانیم تویی آب حیات
رحم فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

شد از نور جمالت دل آدم مسرور / گشته از پرتو کمالت گل عالم معمور
نه عرب بلکه عجم نیست ز انعام تو دور / ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قران بزبان عربی

لست فی منفعة مقتدرا بالجلب / این ایجاب قضایا باداة السلب
ما له انت حقیق کرما افعل بی / سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی
آمده پیش تو قدسی پی درمان طلبی

انما حبک للتیف نصیب القلب / انتغی دونک مولی و حبیب العلبی
انت ذو الدعوة بالشوق الی الخلد / سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی
آمده پیش تو قدسی پی درمان طلبی

یا مفخر الانام و یا خاتم الرسل / یا سید الکریم و یا هادی السبل
برتبه عقل راست ز اندازه زبان / در تیره چرخ راست ز آوازه اش دهل
بود از تو شاه ملک وجود و نشان نبود / از عسکر ملایکه و معشر رسل
ذات تو در جهان جلالت منزه است / چون ذات ذو الجلال ز تشبیه و از مثل
بعد از خدا بزرگ مطلق برای تست / ای در حقیقت تو سراسیمه عقل کل
از سطوت جلال تو افتاده سرنگون / چه لات و چه منات و چه عزی و چه هبل
درگاه تست قبله حاجات هر گروه / چه تازی و چه هندی چه ترک و چه مغل

زمره

نبود اگر حمایت فانوس دامنت | گردد ز باد فتنه چراغ سپهر گل
در دار گیر و حشر که بجز لیت بر خطر | لعد ادلنت کشتی و الطاف تست پل
دست شفاعتی بکشا بهر عاصیان | ای رحمت مجسم حق و ای شفیع کل

در سلک بنده گانت تجلی بود چنانکه
برگ گیاه در پیه دستهای گل

عالم خوش از جمال و کمال محمد است | آدم خوش از کمال جمال محمد است
سرمایهٔ سرور همه عالم بجان ما | مهر رخ محمد و آل محمد است
در وادی فراق بآن کام تشنه گان | خوشتر ز جان زلال وصال محمد است
جا کرده در میانهٔ چشم چو مردمی | خال سیه که بر رخ آل محمد است
فرق سرم بنعل محمد همی سزد | تاج سرم چو نعل بلال محمد است
احوال انبیا و همه اولیا که هست | یک جرعه از پیالهٔ حال محمد است

گر شاه ملک فقر شوم هم ز رفعت
جتی چو زیر سایهٔ بال محمد است

شوم قربان چشمان نت یا رسول الله | بروبم آستانت را بمژگان یا رسول الله
شب تاریک ما را روز کن ای سید عالم | چو خور تو سر برآور از گریبان
تمام عمر بیمارم رسیده جان بلب اکنون | رفت بنمانی مهرم یار مان
بدنبال اجل چون فاتحه سروم زبان بندد | ببالینم بیا لیکن خرامان یا رسول الله
شمیم عطر زلفت بود بر پیراهن یوسف | که از مصر آمده بویش بکنعان یا رسول الله

مویم سفید گشت و روی از گنه سیاه | چشمم هنوز اشک ندم مانده بی لشق
من کیستم جهول ملوث بمعصیت | آلوده خلقتی ز یکی قطرهٔ علق
کاندر صفات شریف مطهرت | میلافم از قصور زبان میزنم زنق
ابکم ز نعت تو فصحای عرب شدند | آرد کجا زبان من اعجمی ز لق
لیکن خموش نیز نمایم ز وصف تو | تا در تن از روان عزیزم بود رمق

بادا درود حق بتو و آل و صحب تو
فی الصبح اذا تنفس و اللیل اذا غسق

من و در سینه یا رسول الله | مهر در سینه یا رسول الله
شاهد غیب را بحسن و جمال | توئی آئینه یا رسول الله
حق وجود تو گنج مخفی را | کرد گنجینه یا رسول الله
چند از وصفهای تو اند | صحف پیشینه یا رسول الله
عالمی روشن از تو گشت تو | شد هر آئینه یا رسول الله
شد هر طفلی چو تو نبی | حکم پارینه یا رسول الله
ولوله افتاده کسری را | در مدائینه یا رسول الله
میگزد دستهٔ حسود ترا | عقرب کینه یا رسول الله
شکل اعدای آل و اصحاب | شد چو بوزینه یا رسول الله
شب معراج زد بمان ترا | عرش تکیه زینه یا رسول الله

روشن چو شد بسرمهٔ ما زاغ بهشت   با این بصر معاینه دیدی لقای حق
کوری آنکه دیدن تو از بصر نگفت   اعمی وزین جهان شد و هم آنجهان بحق
زاوحی چو لوح علم نهادت بر علیم   اعلم شدی بسر عالم بیک سبق
گردی گذر ز انجم و افلاک آنچنان   باز آمدی چنانکه نگه سوی مردمک
برخواندی التحیة لله والصلوة   زانسو جواب رحمت آمد بصد ملق
حق گفت السلام علیک ایها النبی   گفتی تو السلام علینا بگوش نطق
یعنی سلام حق بمن و امتان من   بادا که تا عقوبتشان زا شود ترق
درخواستی هرانچه کرمت عطا نمود   شد با حصول کام دل پاک تو بحق
گزابر برق خاطف و سوزن ز جرم رق   با تیر جسته زود رسد بر ورق
در بر گرفته خلعت غفران امت   چون صبح تابناک رخ از خرمی لمق
ناگشته خوابگاه لطیفت هنوز سرد   گرم آمدی ز مقصد گشت انیقد زفرق
رب الفلق در آمد و رفت نگاهداشت   اندر معاذ حفظ خود از شر ما خلق
کردی تو نگرانت مسکین خویش را   از بسکه شد خزاین رحمت تو تفق
یا شافع الذنوب کرا جز تو رهبریست   در دشت حشر کی شود از گرمی حرق
درخواه عفو جرم من کمترین عبید   حقا که در شفاعتم از حق توئی احق
کردم هنوز رتبهٔ معراج تو بیان   تا قعر دوزخم نکند پای در علق
آبی ز حوض کوثر فیض خودم بخش   در حشر تا رهد از حرقت حرق

ما رحمة دهنگه ارض و سما خلق بهر تست   پای تو هیچ جای نمیرنجد از زلق
آورده مت ز خلد براقی که برق وار   گشته نشان او همه در نور مغترق
بیدار همچو بخت خود از مژدهٔ وصال   بر خواستی ز خوابگه خاص بی زعق
بر زین همان نشستی و اقصی رسیدنت   همچون نگه بعینک شفاف بی رتق
چون در نماز خیل رسل را شدی امام   کردند اقتدا بتو با خوشترین نسق
بهر عروج تو بسما نصب شد بام   خوش سلمی که بود درخشان تر از فلق
معراج بود یار جبریل باز نور   هشته ز عرش تا سر اقصی یکی وتق
رفتی سواره تا بسر سدره جبرئیل   ماند از پریدن شده با منتها عسق
فرمودی ای رفیق شفیقم چرا جدا   ماندی ز من بقلب من انداختی قلق
گفتا اگر روم سر موزین فراترک   یابم تمام بال و پر خویش محترق
پای براق تیز رفتار باز ماند   شد غرق از فزونی شب و تاز در عرق
رفرف رسید زود ز درگاه ذوالجلال   کز نور او شدی تنه نیز مهر در برق
بر عرش با شتاب ز رفرف قدم زدی   نعلین خواستی کشم از پای ره حق
عرش مجید گفت که ای فخر کاینات   بگذار نعل خود بسرم تا شوم سوق
بر فرش من خرام به نعلین محترم   تا بیش از این زخم شود از فخر مو تبق
چون طی فرش عرش به نعلین تمام شد   رستی ز صحن شش جهت کاخ نه طبق
وادی قدم بوسعت صحرای لامکان   کز هیچ سو نداشت ره آن بیکران نسق
شد خلوت دنی فتدلی مقام تو   ما بین قاب قوس او ادنی پی عشق
از ادن منی آمده هر نوبتت خطاب   بر شوق قرب یافتی اندر قدم سبق

صبا برو بجانب بطحی برای خدا   رسان بخواجهٔ ما عرض ما برای

که ای شفیع شاه تخت اوادنی   نظر فکن بمن بینوا برای خدا

تو آفتاب جهانی نهان چرا مانی   ز برج مطلع یثرب برا برای خدا

طبیب خستهٔ دلانی تو یا رسول الله   بکن علاج من بیدوا برای خدا

براه مانده لم و بار جرم برگردن   مدد رسان بمن ای مصطفی برای خدا

بخواه رحمت عاصی ز حضرت واقی   قبول خویش کن این التجا برای خدا

بنور خویش برافروز شام ظلمانی   بدل بظلمت عالم ضیا برای خدا

چو چشم نیست که بیدار بینمت باری   جمال خویش بخوابم نما برای خدا

فتاده گیسوی مشکین بروی خود بگذار   بگیر بر کف دست هر دو را برای خدا

چو چشم خواجهٔ کنعان سفید شد چشم   بده ز خاک درت توتیا برای خدا

بواعظا کرمت یا نبی ترحم کن

که نیست غیر تو اش تمسکا برای خدا

ای ز انبیا ربوده بحکمت نبی سبق   ایجاد خلق را ز لولاک ما صدق

تو احمد و محمد و ماحی و حاشری   عاقب نبی توبه و رحمت رسول حق

محبوب ایزدی که قسم خواند در کلام   بر بوی و روی خوب تو ای سر عشق

در وصف زلف مشک فشان معنبر   واللیل یاد کرد خصوصا و ما وسق

بر تخت حسن عارض عالم فروز تو   فرموده است والقمر اما اذا اتسق

مصحف همه بمدح صفات تو منزل است   آیه بآیه صفحه بصفحه ورق ورق

یعنی دلیل معجزه آنکه ز در...   از یک اشارت شده جرم قمر دو شق

ملایک تهنیت گویان که لاریب   شب تکبیر عزیزان آمد امشب

دل عشاق از داغ جگرسوز   خوش از رشک چراغان آمد امشب

بهر کوئی که می بینم بعالم   بهار باغ رضوان آمد امشب

وله

شهید بی نوائی همچو بلبل

درین گلشن غزلخوان آمد امشب

صبحدم تا ضرو افلاک بر آمد آفتاب   بر کشید از عارض گلگون خود نقاب

از زمین تا آسمان رشک تجلی زار شد   خاک گردید از صفا همرنگ فرش ماهتاب

حور می شوید سر بر آسمان از شیر صبح   خاک را از روید ز جاروب شعاع آفتاب

صبح میلاد پیمبر هست این کز جلوه اش

غیرت آئینه میگردد دل هر شیخ و شاب

شب معراج چو بر عرش برین رفته نبی   شور بر خاست ز مستان زیارت طلبی

مرحبا پادشه کشور والا نسبی   مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت تو عجب خوش لقبی

گفت جبریل که درد تو بود درمانم   جلوهٔ حسن تو هم دل برد و هم جانم

به کسی اگه بود عاشق تو یزدانم   من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

... ...   لوح گفتا که دمی جانب من هم بنگر

جنید

عرش جنبید ز جا کای مه زیبا منظر   چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر

ای قریشی لقب و هاشمی و مطلبی

تا سوی روضهٔ جنت گذر افتاد ترا   گفت رضوان که دلم باد بنام تو فدا

همه تن جلوه گر شان خدائی بخدا   نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

زانکه از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

قدسیان شربت دیدار توای مظهر ذات   خواستند از تو بدین نغمه و آهنگ صفات

کای حدیث شکرناب و لبت قند و نبات   ماهمه تشنه لبانیم توئی آب حیات

رحم فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

طبق چرخ ز انوار تجلی برگشت   بمثالی که پر از سیم و طلا گردد طشت

چون نشیمن که ببالا رود از دامن دشت   شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

رحم فرما که ز حد میگذرد بلعجبی

طبق چرخ شد از بان تو بگفتار خداوند عزیز   ناسخ نسخهٔ تورت هم انجیل و زبور

بسکه بود است بشیرین سخنیها مشهور   ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور

زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

هر شجر بسکه فرستاد بنام تو سلام   چمن آرای ازل گفت ز روی انعام

گر بود در چمن ازمنه تا روز قیام   نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام

زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

خویشتن را سگ تو گفتم و لیکن خجلم   کو در آن زمره گدا زاده و من یکدم

سگ کوی تو شود جان و دلم   نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم

زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

ما منتظر رشحهٔ الطاف مپرس   عاصیانیم ز ما نیکی اعمال مپرس

ما بدانیم ز ما خوبی افعال مپرس   کمی از بد ببین بیشی اشغال مپرس

سوی ما روی شفاعت بکن از بی سببی

ذوق نظارهٔ آن سبزهٔ زلف دراز   میکشد دامن دلهای اسیران از ناز

صف ضعیف منتظر یک نگه صبر گداز   بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز

رومی و طوسی و هندی یمنی و عربی

عرش میخواند شهید به بناز قلبی   کای گدائی تو چو سلمان و چه در چه کلبی

ای شفاخانهٔ تو مرحمت سلبی   سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی

آمده عرش تو قدسی بی درمان طلبی

جلوهٔ نور خدا یا روی ماه عاست این   معنی صورت بود یا صورت معنیست این

عارض است این یا سحر یا مهر نور افزاست این   عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این

یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این

سایهٔ زم لعد یا شمع بزم اتحاد   آیت توحید حق یا رایت وحدت نهاد

قامت است این یا قیامت یا بلای قند زاد   قامت است این یا الف یا سرو یا نخل مراد

یا طرهٔ گلدستهٔ باغ جنان آراست این

سلک آباد خزینات یا شام محن   یا کمند گردن جان یا شکنج پر شکن

شو دوداه آتشین یا نامهٔ اعمال من   زلف تو زنجیر یا قلاب ... نظر

سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا این

رهزن دهر است یا برهم زن بنیاد خلق   دشمن جمع است یا غارتگر اوراد خاص

چشم تو خونریز عالم هست یا جلاد خلق   چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد [illegible]

یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این

تار جانها بود مضراب یا بود قوس قزح   خنجر است از خون دل سیراب یا قوس [illegible]

یارب این تیغ است آتش تاب یا قوس قزح   یارب این طاق است یا محراب یا قوس [illegible]

یا هلال عید یا ابروی ماه ماست این

جادهٔ جانست یا سجادهٔ روح الامین   یا حریم محترم یا قبلهٔ ایمان و دین

ملک یثرب است این یا فضای عرش رب العالمین   کعبهٔ کوی تو است یا فردوس یا خلد برین

یا گلستان ارم یا جنة المأواست این

مرکز پرکار جان یا نقطهٔ حسن صفات   نکتهٔ معنی است یا رمز لیت از وحدت ذات

غنچهٔ گل هست یا شهد است یا قند و نبات   حقهٔ لعل است یا سرچشمهٔ آب حیات

یا دهن یا میم یا طوطی شکرخاست این

جویبار آب حیوان یا نگارخانهٔ خاص و عام   پرده دار نور یزدان یا بهار صبح و شام

یارب این سرتا به پا جانست یا روح تمام   یارب این خورشید تابانست یا ماه [illegible]

یا فرشته یا پری یا شوخ بی پرواست این

همزبان قدسیان یا همصفیر بلبلان   یا شهید مدح خوان یا نغمه سنج گلستان

مبارک سیر یا سیاحی که پوید وادی و صحرا
گه از بطحا سوی یثرب گه از یثرب سوی بطحا

[illegible]

زبانها راست کرده از برگهای خویش هر نخلی | بهم با عنبر سارات [illegible] ع او از [illegible]
درین ره چشمها چون چشمهای عاشقان | ز شوق آنکه چشم عالمست از نور او بینا
حبیبا که غیر از حب خیش تخم دولت مت | چه حاصل گر نه این تخم افگنی در مزرع دلها
همون میوه همون تخم است نخل کون را یعنی | ازو پیدا شده از بهر او دنیا و ما فیها
اگرچه آمد آن سرور بصورت از بنی آدم | ولی آدم بمعنی شد ازین وا و اب الآبا
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن | هو العبد الذی اوحی الیه الله ما اوحی
ز جنبش لاتعین پای در راه تعین زد | ز عشق او بصحرای تقید شد مطلق جا
هویدا گر دو واجب کنز مخفی را ز حب او | بر آمد این ممکن از کتم عدم بیرون ازین سودا
بحب او شد از واجب عیان آیین محبوبی | بعشق او شد از ممکن طریق عاشقی پیدا
بود آیینه ذات حق و اسمای او و آن شر(?) | و ان لم ینفصل عن ذاته بالذات کالاسما
بتشریف قدومش او ادنی مشرف شد | لقد اسری به الرحمان سبحان الذی اسری
بامداد قبولش توبه از آدم میسر شد | بر آمد نوح از طوفان نه تنها بلکه با تنها
چو اسم اعظم الله بود آن لجه معنی | بگفتا نوح بسم الله مجریها و مرسیها
بدو یونس برست از بطن حوت او نه واصل | بتشریف کشفنا ما به ضر [illegible] آیینا
نسیمی تا نگشت از روضه امدادش ظاهر | گلستان بر خلیل الله نگردید آتش اعدا
چو موسی لمعه از نور آن خورشید عالمتاب | بدست آورده قادر شد با ظهار ید بیضا
مسیحا ما که خاک مقدمش کحل بصر ساخت | بصحت یافت در اصلاح حال اکمه و اعمی
بلعل جانفزایش تا نه همدم گشت روح الله | نشد ظاهر ز انفاسش ز نفخش شیوه احیا
بمعنی بوده اند از امتش لیکن بصورت هم | تمنا کرده اند آن را بسی چون عیسی و موسی

اسلام نگارخانه کرده | لعل تو به نکته های رنگین
تا دین تو آبروز حق یافت | آتش شده روزی شیاطین
خیزید چو غمکشان محشر | بر بوی نوای گل طرب چین
قانون نیاز نغمه سراید | این نغمه بنوبت نخستین
کای خاک درت بفرق ما تاج
جز حق بتو هر دو هست محتاج
در دشت هوای تو خرد گم | چون قطره بیابان بحر قلزم
هر جرعه ساغر جمالت | انجستن ... در صد خم
دل کرده هوای شربتت | در کام نخست آرزو گم
صد چشمه خضر عاشقانت | سازند فدای یک تبسم
بین کرده دلم طواف کوثر | هنگام خیال آن تکلم
شد گرد در براق عزت | بر چرخ فروغ بخش انجم
شد سوده بر آستان جاهت | فرق ملک و جبین مردم
از مغفرت تو شد پدیدار | نوشین لب جانفزایش کژدم
اندازه کبریای جاهت | بیرون ز احاطه توهم
در روضه همت تو طوبی | بی بهره تر از وجود ...
از دست جهان بر آستانت | دارند جهانیان تظلم
در بندگه شفاعت تو | سرگرم جهانیان بدین ترنم

... بمعنی نبود انداز اهم ...

ما بلبلیم نالان ... بگلزار ...
از به ...

بسوی منزلت ره بر گرفتیم | ز چهره پایه اش در بر گرفتیم
ز محراب بسجده گاه جستیم | قدمگاهت بکوی دیده شستیم
بپای هر ستون ... راست کردیم | مقام راستان درخواست کردیم
ز داغ ... | زدیم از دل بهر قندیل آتش
... دل خوش |
... آن حرم ... | بحمد الله که جان انجا مقیم است

یا نبی الله

بجز ... تمام حسن کار
طفیل دیگران یابد تمامی

ای سهی سرو خرامان گلستان بدا | سایه آینت از ان رو که توئی ظل خدا
در برت خلعت سراپای و ما ارسلناک | بر سر دوش تو زیبنده ز لولاک ردا
در شب قرب وصالت ز پی روی نما | نقد گنجینه کونین همه کردند فدا
آدم و عالم ارواح طفیل تو شدند | دعوت مکتب بنیا چو برادر ...
خوش کلید شده ذاتت ز پی فتح دو کون | در خطاب تو ز لیس چو نمودند ندا
تا که بمثل ترا بر همه خلق گزید | احد لیس من الخلق کمثلک ابدا
خامه از بهر مداد ار کند اندر صفتت | نفد البحر و لو جئت بمثله مددا
تاج شاهی لبترت جبه دهد از طاها | زان سبب تو شاهان جهانند گدا
از خدا بهر من امروز شفاعت درخواه | وای گر کار من زار بفقدای عدا

بسم الله الرحمن الرحیم

تا جدا از تن من جان نشود زنهار
سر مبادم ز سر پای سگان تو جدا

زنگ غفلت بزدود آینهٔ جان عبید
مدد از صیقل لطف خودش از زنگ زدا

للعالمین چون رحمتی جانم فدات یا مصطفی
پشت و پناه امتی جسمم فدات یا مصطفی

زیور کلک بیانم سازم تقدیر خدا
حلیهٔ ذات شه کونین ختم انبیا

شاهد خوش‌ترایی معنی اسرار کن
ماه برج کنت کنزا شاه تخت لی مع الله

مطلع انوار وحدت مظهر آثار غیب
مهبط آیات رحمت منبع عین عطا

گر نبودی ذات پاکش موجب ایجاد کل
کی برون می‌آمد از کتم عدم ارض و سما

چیست این ارض و سما گر صد هزاران همچنین
قادر خلاق سازد ظاهر از ستر خفا

ذره ذره در شمار اهل معنی بالیقین
اینهمه باشد طفیل ذات آن شمس الضحی

ذات پاکش بیگمان آیینهٔ ذات حق است
در حقیقت عکس از آیینه کی باشد جدا

هر که دید او را بعینه دید نور حق
من رآنی قد رای الحق هم برین باشد گوا

هم بصورت هم بسیرت مثل او هرگز نبود
در میان باغ کون از خلقت سفل و علا

قد قدش نی بسی کوتاه بود و نی دراز
با درازی داشت میلی لیک بود اوسط نما

نازنین جسمش نه فربه بود و نی لاغر ولی
بعض اجزا به ز بعضی بود از نور و صفا

ما بلبلیم نالان در گلستان احمد
ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد

از آسمان دیگر ما آمدیم بهتر
آنرا که نیست باور برهان ما محمد

ای آبرو و گل سرو دی وی جان و دل درود
تا بشنود ز یثرب افغان ما محمد

از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد
از مرهم شفاعت درمان ما محمد

مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد

در باغ بوستانیم دیگر مخوان معینی
باغم لیس است قرآن بستان ما محمد صلی الله علیه وسلم

یا نبی الله السلام علیک
انما الفوز و الفلاح لدیک

بسلام آمدم جوابم ده
مرهمی بر دل خرابم نه

بس بود جاه و احترام مرا
یک علیک از تو صد سلام مرا

خواهم از شوق دست بوس تو مرد
دست بیرون کن از یمانی برد

مهر رو بتو هوش برد از من
بنما روی خود ز برد یمن

چون تویی دیده ور بباغ بلا
همچو نرگس ز سرمه ما زاغ

سوی من افکن از مرحمت نظری
باز کن بر رخم ز لطف دری

مهر بگشا ز حقه یاقوت
روح را کام بخش و دل را قوت

زاری من شنو تکلم کن
گریهٔ من نگر تبسم کن

تلخ شد کام من ز بخت نژند
ساز شیرین ز لعل شکرخند

لب بجنبان پی شفاعت من
منگر بر گناه و طاعت من

وارثی علمه ...

از فلک بگذر که فوق العرش مهر الگاه تست
چون کنی عزم سفر ای خواجه عالی جناب

ستر ما اوحی نگنجد در ضمیر جبرئیل
کشف اسرار لدنی کی کند ام الکتاب

در مقام لی مع الله از کمال اتصال
از خدا نبود جدا همچون شعاع از آفتاب

مظهر ذات و صفات آمد که منشی قضاش
گوئیا از دفتر حق نسخه کرد انتخاب

یا رسول الله شفاعت از تو میدارم امید
با وجود صد هزاران جرم در روز حساب

هر چه خواهی با معینی میکنش از مهر و لطف
لیکنش از درگه مران والله اعلم بالصواب

از غم ماه وشان دگر ای دل چه خوشی
مطلبی جز غم آن مطلبی قرشی

چشم لطفم زدی آری چه عجب گر باشد
میل شاه قرشی سوی غلام حبشی

آنکه خورشید بود پرتوی از طلعت او
بیت مدحش که وصف کند رشید وطنی

یکدو قرص است ز خوان کرمش شمس و قمر
وهو من يطعمنا كل غداة و عشي

چو بی می لعل لبش چه کشم آب حیات
ما بن المار فرشاد بلا عطشي

صوفی از مشرب توحید نیابی حظی
جرعه تا ز می ساغر عشقش نچشی

صرفی از مذهب من پرسی از مشرب من
مذهبم عاشقی و مشرب من دردکشی

در جان چو کرد منزل جانان ما محمد
صد در گشود از دل از جان ما محمد

ما طالب خداییم در دین مصطفاییم
بر درگهش گداییم سلطان ما محمد

گر نه رفتم طریق سنت تو
هستم از عاصیان امت تو

مانده ام زیر بار عصیان پست
افتم از پای گر نه گیری دست

رحم کن بر من و فقیری من
دست گیرش بهر دستگیری من

خود بدست تو کی رسد دستم
اینقدر بس که در رهت پستم

پست بودن براه تو خوشتر
کز بلندی بعرش سودن سر

عرش چون خاک شد براه تو پست
تا رسیدش بپای تو دست

فیض جانها ز جان پاک تو باد
عرش و مادون عرش خاک تو باد

قم فانذر رسید قامت تو
فاستقم شرح استقامت تو

صبح روشن ز والضحی واضح
نشرح صدرش از الم نشرح

کحل مازاغ سرمه بصرش
ماطغی وصف پاکی نظرش

پایه ارتقاش ثم دنی
ذروه اعتلاش او ادنی

جبهه سیر ما رمیت کفش
چشم تنگ سیه دلان هدفش

رنده بالا ز همت والا
رخش اسری بعبده لیلا

وصف خلقش که در قرآن است
خلق را وصف او چه امکان است

لاجرم معترف بعجز و قصور
میفرستم تحیتی از دور

لست اهدی سوی الصلوة الیه
یا مفیض الوجود صل علیه

وعلی آله واصحابه
وارثی علمه و آدابه

اسرز انوار نگاه [illegible] دست [illegible]

آرزو دارم که باشم در جوار مصطفی | میروم [illegible] ان چو میرم در دیار مصطفی
روز و شب گردون گردان با دو چشم مهر و ماه | میکشد [illegible] انتظار مصطفی
شش جهت را مشناسی روشنائی از کجا | از دو نور [illegible] و از چار یار مصطفی
آنکه صبح صادقش گویند مردم بر روی [illegible] | از دل صدیق اکبر یار غار مصطفی
مظهر [illegible] | [illegible] قدر عمر آن دره دار مصطفی
از حیا سر بر نمیدارد خرد [illegible] | [illegible] ذو النورین یار با وقار مصطفی
[illegible] ده سر با رو فر | شیر حق شمشیر یعنی ذو الفقار مصطفی
یا الهی [illegible] و راه دل نمای | از طفیل آل و اصحاب کبار مصطفی
چشم گریان شفیع آرم به پیش مصطفی | مصطفی در خواب کردگار مصطفی
دل فدای چار یار و تن مطیع [illegible] | عقل و دانش وقف شرع و جان نثار مصطفی

نیت [illegible] اغرض اشعار بر اشعار خویش
عرض حالی میکند این خاکسار مصطفی

بسکه از جمعیت جرمم پریشان یا رسول | هستم از کردار زشت خود پشیمان یا رسول
دلفگارم دردمندم ناتوانم ناتوان | از تو مرهم از تو دارو از تو درمان یا رسول
رو سیاهم رو سیاهم رو سیاهم رو سیاه | داد خواهم داد خواه از دست عصیان یا رسول
رخت امید مرا سیلاب نومیدی ربود | بسکه دریای گناهم کرده طغیان یا رسول
عاجز و درمانده ام افکنده سر در جیب غم | بیکس و شرمنده ام گریان [illegible]
کلبهٔ اعمالم از خشت خطا تعمیر یافت | خانهٔ عمر عزیزم گشت ویران یا رسول

ای مهر تو جان آفرینش | نعت تو زبان آفرینش
جود تو بهمه بخش عالم کون | علت همه کن آفرینش
در جنب تو نعمت دو عالم | [illegible] و فلان آفرینش
تا گوهر فطرت تو گردید | درکان آفرینش

لطف تو چمن طراز امکان | چشم تو [illegible] آفرینش
بالقمه [illegible] تو [illegible] | مبدا دهان آفرینش
همتا تو بهترین [illegible] | بی نام و نشان آفرینش
نهری بگذاشت [illegible] صنع | در کاوش کان آفرینش

[illegible]

عفو کن خطا یا صاحب [illegible]
دفع کن بلا یا صاحب [illegible]

[illegible]

دوش بودم سر بزانو از نگاه ... دست و پا میزد دلم بر سوی باب اضطراب
چهره شب رشک روز از اشک آتشبار من ... اخگران از دود آه من سراسر سیخ و تاب
حاصل جمعیت از من بسکه دور افتاده است ... موج زن گردید بحر یاس ما در قعر آب
یکجهان انواع محنت سینه سوز ... با دل پر درد گوهر ریز از چشم پر آب
در هوای عالم قدس آبروی هر دو کون ... آن جناب شعله زن شه ما احمد فتح باب
در التماج رسالت قرة العین وجود ... چاره ساز دردمند اسرور قدسی القاب
نقطه پرکار رد قد قلزم شان فیض ... امی اکمل از دانی نسخه لم الکتاب
خسته دست سخاوت کان همت بحر جود ... تشنه یک کف دریای عطای او سحاب
گهر از روی وحدت بالعدد یک ذات لیک ... میم امکان بهر ایجاد جهان آمد قباب
با عنان حکمت دکان جحد عز و ناز ... نونهال سر نمود از باغ صنعت انتخاب
آسمان ... آمد ... خلق او ... یک جهان از ریزه خوان نوالش بهره یاب
عرش اعظم پایت از نعلین او تاج شرف ... پایه کرسی فرد از پابوس آن کامیاب
عالم بالا چون مسیح و خضر از لب تشنگان ... گرد ... آن محیط فیض جوی از سحاب
گرد باد از دامان جود او ... ... نقطه از پرتو نور جبینش آفتاب
جان بابا ... فدای سید کونین ... میکنند و ... افلاکش ...

از خزان معصیت باغ امیدم خشک شد ... [illegible] یا رسول
تیره از آیینه من زنگ حیرانی زدود ... [illegible] یا رسول
شد زموج خیره سرها تیره طبعم ... از فروغ ... یا رسول
کشتی جسمم مرا بر ساحل توفیق بر ... [illegible] یا رسول
سخت سست افتاده ام از دستی بگیر از لطف ... [illegible] یا رسول
از درازیهای دست نفس سرکش عاجزم ... وصلتم ... یا رسول
در حق من در حق من در حق من صرف کن ... لطف و احسان ... یا رسول
صد زیان شد سود من هر چند از سودای خلق ... گر تو میگردی خریدار ... یا رسول
نیست کوکب فلک کز امر رب جلیل ملک ... گرده از بهر بشارت در بدامان یا رسول
گشت از سبابه آروی قمر معجز نگار ... سود بر پشت پایت مهر تابان یا رسول
یاد آن شب کز نسیم لطف باغ ایزدی ... در ریاض عرش شد سرو خرامان یا رسول
از گلستان وصال حق بدست بندگی ... دسته دسته چیده ای شب بوی ریحان یا رسول
از صفای کحل مازاغ البصر بی زیب و رنگ ... گشت در چشم تو روشن راز پنهان یا رسول
دیده تحقیق بینت آنچه دیدنی بود دید ... هر چه پنهان است شد پیشت نمایان یا رسول
باز رو آورده در چار سوی شش جهت ... با هزاران کاروان لطف گردان یا رسول
... ادراک امر راز پنهانت نکرد ... غیر یک صدیق اکبر از رفیقان یا رسول
... از صدق مقال خویش اندر هر دو کون ... هست بی شک سرفراز استبازان یا رسول
بعد از آن خود حضرت که رکن عدل او ... شد قوی سازا اساس کاخ ایمان یا رسول

آنچه قدرت است آنچه فخر است آنچه عز و احترام / خلق عالم محبوبی را کرد انتخاب
مزرع امید ما خشک است از تاب گناه / آبی از جوی شفاعت برای رحمت تاب
برق عصیان زد بقلب خرمن جمعیتم / سوختم دل را رحمی که دل آید برون زین انقلاب
نیست غم از کینه چون بیهها پایند خواهان مرا / هر دمی کز صدق دل برخیزم سوز و سحاب
یافت فرمان عقل کل امت که تا از راه صدق / نغمه آیاتی سراید بر دعای مستجاب
احقر عصات امت اعظم آواره را
شاد بار از حصول امن تمنا کامیاب

گر قبله نما خواهی بین روی محمد را / محراب دعا گردان ابروی محمد را
ما نیز بیاد او هستیم دیوانه و سرمستیم / بر گردن دل بستیم گیسوی محمد را
هستیم ز بوی او دیوانه روی او / زنجیر دل ما کن هر موی محمد را
از عطر عطای او عطار معطر شد
بو برده مشام جان خوشبوی محمد را

آیی از مدینه سوی حرم قبله گاه من / بر من نگر بچشم کرم قبله گاه من
بنشین دمی به تخت نبوت که روی تو / با چشم شوق مینگرم قبله گاه من
بگذارم در حرم ز سر آویز گیسوان / بوئی فرستان ببرم سجده گاه من
صبرم نماند و رفت شکیبم ز دوری / چون باد صبح در بدرم قبله گاه من
روز چرا که صعب شود تاب آفتاب / ذیل کرم بکن بسرم قبله گاه من
تا چند در حجاب تو باشی ز ما نهان
بنما بما روی خوشتنم قبله گاه من

[illegible]

ای حبیب مدنی عربی قرشی / که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی
فهم رازش چه کنم او عربی من ترکی / لاف عشقش چه زنم او قرشی من حبشی
ذره وارم بهواداری او رقص کنان / تا شده او شهره آفاق بشیرین لقبی
گرچه صد مرحله دور است ز پیش نظرم / وجهه فی نظری کل غداة و عشی
مصلحت نیست مرا ابهر / ضاعف الله لنا کل
صفت باده عشقش ز من مست مپرس / ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند
سر سعادت گر ازین راه قدم باز کشی

خوشا آنکه بندم در رهت بر ناقه محمل از وطن / خرم چو گرد افتم چو اشک آیم بر غلطم بتن
چون پا نهم در راه تو باشد بی قطع رهم / بار اجل گه آید به چشم قدم غم زاد من
آیم بدار الشفا گویم بزاری و بعدم / کای شمع دین ختم رسل مطلوب حق فخر زمن
شاه سریر سلطنت سلطان او ادنی لقب / مکی نسب امی حسب بطحی مکان یثرب وطن
ارفعتی نعت بود ساعت بستید تازه تر / باغ عمل شاخ طرب گلزار جان گل بدن
از شوق باغ عارضت از دست حسرت حال بدرید / لاله گریبان غنچه دل نسرین قبا گل پیرهن
از شرم خاک درگهت بر خاک خواری ریخته / رنگ گل و آب مل و تاب حسن بوی سمن
سحر آفرین عقل را در وقت وصف او فکند / قلم از بنان حرف از بیان نطق از زبان لفظ از دهن
بعد از وفاتم نعش گردی ز راه تربت / زاد سفر زیب عمل شمع لحد عطر کفن
در بزم مدحت خواند گی تا گیتی از هم دهر / گل جفا خار بلا خاک ستم نیش محن
کلک شرایع سنخ من ز صفحه نعت / دستان سرا معنی نما عیسی نفس عنبر دهن

بگردن اعدا بتو دست سپهر انداخته / زنجیر غم بند الم غل ستم طوق محن

یا رحمة للعالمین برخیز تا نزد دگر / شور از ملک جور از فلک زنگ از زحل

شمشیر شرع اطهرت از بهر دفع کفر گشته / گیتی ستان آتش فشان کشور کشا اعدا فکن

از هیبت شرعت عجب نبود اگر زاری کنند / چشم از غضب ابرو ز چین خال از فسون زلف

ای از طفیل ذات تو موجود گشته از عدم / چرخ و فلک و ملک و ملک لوح و قلم

بنمای روی نازنین تا بر زمین افتد ز شرم / زهره ز بام ماه از افق مهر از تتق

از حجره بیرون نه قدم برکن درخت ظلم را / از جا برآر از پا فشان در خاک کش گردن

جمع جفا اندیشه را از برق تیغ آبدار / بر باد ده آتش بزن در هم

از جنگ کین بد گوهرا خستند روز / فخر آن دین لعل حسن درج گهر در عدن

عیسی و صالح در رهت با خضر و موسی آمده / این چرخ دار آتش ناقه کش این خاک

بی ناقه ذات تو جا ننهد از دولت کاش بی بود / باغ ارم ملک بقا صحرای جان دشت ختن

وقت جدا از دهن خار که افتد بر زمین / نسرین شود سوسن دمد خیزد گل از دل

بسته میان بندگی در پیش خدام درت / علم و ادب و فضل و خرد ذهن و ذکا

عقل و دل و دین و خرد گردند گرد روضه / این شاه کان آن لطف ابن خلق

از ذات نعتت بود لحظه بلحظه تازه تر / فیض ازل عمر ابد روز نو دانش کهن

ای آفتاب شرع و دین چون ... / در مشق ... گذر سایه فکن بر فرق من

هستی شفیع المذنبین نوبت شفاعت کرده / سرگشته من ... سیاه حالم ... دل

مشکن

مشکن از پا فکن

بادشمنت روز ازل زاینده است از مشکم / داغ ... رنج نهو گنند بغل بوی دهن

در راه حاور از درت سازم فدا در هر نفس / روح و روان مال و بدن دنیا و دین

از بهر دفع دشمنت ایام تیغی بر سر خسته / تیر و کمان و گرز و سنان تیغ و تبر دار و رسن

گر ضبط تو مایل شود گردد گران تا ابد / مرگ از مرض رنگ از عرض گرگ از غنم با باد

از سطوت خشمت سر زد گر روی تابد تا ابد / آب از زمین تاب از شرر بلبل از گل تار از چمن

باری کنه گر شمع را حفظت نه بیند ... / از کشتن و آتش ... از مردن و از سوختن

کمتر گدای درگهت ... مسندت ... بود / خسرو صفت دارا محل خاقان مکان

بادا زما بر آل تو پیوسته صلوة و سلام / در آشکار و در نهان در خلوت و در انجمن

فرمان بر حکم تو در زیر فرمان ملک / چین و خطا و مصر و حلب روم و ری و شام و یمن

دارم امید مغفرت از دولت نعتت شها / با این گنه با این عمل با این خطا از ذو المنن

با ذکر و فکر نعت تو خرم نشسته **اوحدی** / آسوده جان آزاد و خوش بی فکر دل اندر بدن

ای شب گیسوی تو روز نجات / خاک پای تو چشمه آب حیات

گرد راحت تو تا ... خشم دل / عرصه زلف تو ... ظلمات

ذات پاکت مطلع نور خداست / پرتو نورت محیط جمله ذات

اندر لال خنده اخلاق تو / ابروی با فتنه ... فرات

شربت لب تشنگان احوال تو / راحت دل خستگان ... نکات

دهر معلم سر از اسرار او / لی معنی نکته از واردات

شکر لطف تو در هر نفی روان | چاشنی فیض تو در هر نبات
عقل از درک کمالت مختصر | زانکه در وصفت نعت حسن برکات
[illegible] بیچاره گان خاک درت | هر زمانی در حیات و در ممات
باز از قهر تو دایم بفرار | کوه از حلم تو دایم بر ثبات
لفظ شیرین تو روح و راح روح | ذات تو مقصود جمله کاینات
یا شفیع المذنبین ارحم لنا | یا رسول الله اشفع للعصات

احمد لوائه را سود ای تست
ای شب گیسوی تو روز نجات

یارب شب قدر و برات شب معراج | یارب بکلام خوش و گفتار محمد
یارب بهمه روزه و روز و شب جمعه | روشن کنیم دیده بدیدار محمد
یارب بابو بکر و عمر حیدر و عثمان | هر چار بجان یار و هر کار محمد
یارب بحسین و حسن و حضرت زهرا | سرو سمن و لاله گلزار محمد
یارب مدد از جرم و جفا رده مارا | زنهار که هستیم ز زنهار محمد
یارب بمحمد گذر از کرده ما را | تا شاد شود امت غمخوار محمد
یارب بخلاف طلب و طالب دنیا | مارا بدو کون دار طلبگار محمد
یارب بده آن دولت بیدار که در خواب | روشن شودم دیده به دیدار محمد
یارب بعجب دولت عظماست که سازی | گوشم صدف گوهر گفتار محمد
یارب بکرم سرمه بچشمان دلم ده | از گرد ره مرکب رهوار محمد

جانب حجرات [illegible] | از جمال حجره [illegible]
هر نوری که بختیم در مدینه می برد | روبدرگاه شه بطحی کنم چون [illegible]
بر خاک درش بنهاده حال زار خود | عرضه دارم در حضورت یا [illegible]
بلبل گلزار [illegible] یا محمد مصطفی | مستمند و دلفگارم یا محمد مصطفی
خوار و غریب و بیکس و بیچاره ام | کس بغیر از تو ندارم یا محمد مصطفی
روسیاه گشته و رویم تیره از عصیان تو | سر نگون و شرمسارم یا محمد مصطفی
قبله حاجات امت چون توی در هر دو کون | جز تو رو سوی که آرم یا محمد مصطفی
[illegible] شمار اکنون گذشته جرم من جز تو شفیع | کیست [illegible] شمارم یا محمد مصطفی
در فراق آن گل رعنا جان [illegible] مدام | خون دل از دیده بارم یا محمد مصطفی
[illegible] رعنایی خود [illegible] خدا را جلوه ده | تا بپایت سر گذارم یا محمد مصطفی
دارم امید شفاعت از تو من کز جان و دل | هر [illegible] بارم یا محمد مصطفی
ابوبکر و بفاروق و بعثمان و علی | من غلام جانسپارم یا محمد مصطفی
شفیع المذنبینی رحمة للعالمین | رحم کن بر حال زارم یا محمد مصطفی
چشم دارم آنکه در روز قیامت [illegible] | از عقوبت رستگارم یا محمد مصطفی
گر سگ کوی خودم خوانی تو [illegible] | میفزاید افتخارم یا محمد مصطفی
ای عبید امید آمرزش ز حق دارم که چون | ورد شد [illegible] نهارم یا محمد مصطفی

رباعی

دارم دلکی غمین و بیمار و مپرس
صد واقعه در کمین و بیمار و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
یا اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

رباعی

یارب سفری دور و درازی دارم
باری گنهم چو کوه طوری دارم
نی طاقت بازگشت و نی تاب عبور
از مغفرت امیدواری دارم

رباعی

گر من گنه جمله جهان کردستم
لطفت امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز گیرم دستت
عاجزتر ازین مخواه که اکنون هستم

رباعی

چشم ترحم ز تو داریم ما
قبله تویی رو بکه آریم ما
حاجت ما از تو بیابد حصول
دامنت از کف نگذاریم ما

درمانده عاشق نور تو ام باز رباعی [illegible] که فرو کاند [illegible]

ای سر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز

رباعی

عصیانم و از پیش تو ناگم نروم
جز شاکر و امیدوار و خرم نروم
از درگه همچون تو کریمی هرگز
نومید کسی نرفت و من هم نروم

رباعی

الهی رحمت دریای عام است
از آن یک قطره ما را تمام است

آبای علوی [illegible]
بصورت مؤخر بمعنی مقدم
[illegible] ز فطرت
طفیل وجود تو ایجاد عالم
سلام علیک [illegible] اسماء حسنی
جمال تو آیینه اسم اعظم
سلام علیک ای بملک رسالت
ترا خاتم المرسلین نقش خاتم
سلام علیک ای آشنا بصدر سر
که روح الامین در حریمت [illegible]
سلام علیک ای بزاد تو آلت
مراکشت زار امل سبز و خرم
هزاران تحیت ز حق باد فایض
بروح تو و آل و صحب تو هر دم
بتخصیص آنانکه هستند با تو
بیک جا رحبیت نام تو منضم
اگر فیض بعثت نبودی [illegible]
دلی ملت کفر و اسلام با هم
دگر ره فروغ روشن تو گشتی
که رستی ز ظلمات قعر جهنم
ز سعی تو شد فتح ابواب مغلق
ز نطق تو شد کشف اسرار مبهم
جزاک الذی عم جودا و برا
دار فضاک عنا و صلی و سلم
تویی یا رسول الله آن ابر رحمت
که باشد محیط از عطای تو یکدم
جگر تشنگانیم انده رسیده
ترحم علینا بماء ترحم
درونها فگاریم دلها جراحت
ز لطف تو داریم امید مرهم
گشاده بیمار سخن در زیارت
چو جامی زبان گنه پیشتها خم

مناجات

ای بدر مانده گی پناه همه / کرم تست عذرخواه همه
قطرهٔ رحمت ز ابر رحمت تو براست / شستن نامهٔ سیاه همه
گنه ماست گر ز حد بیرون / عفوت افزونتر از گناه همه
بطفیل همه قبولم کن / ای اله من و اله همه
از ربی بر مرا که در نور رسم / ای بسوی در تو راه همه
گرد نعلین رهروانت / شرف تکمه کلاه همه
خسرو از تو پناه میطلبد / ای پناه من و پناه همه

یارب بجام لبسته را / از رحمت سیراب کن این تشنهٔ دلخسته را
مسکین دلم از هجر دلی بشکست آمد سوی تو / زیرا که خواهد شیشه گر هر شیشهٔ بشکسته را
یارب بجام سرمدی بیخود مرا کن از خودی / کامدلان بی خودی مردان از خود رسته را
ترسم که جرم بگسلد سر رشتهٔ امید را / از مغفرت پیوند ده این رشتهٔ بگسسته را
گر از شکست خاطرم فریادی آید بلند / حقا که تو خود بشنوی این نالهٔ آهسته را
غنچه دلم را بشکفان گلگل بروح لطفها / هم رنگ و بوی عشق خود آمیز آن [illegible]
وقت وداع ابدی تو در شدنگه [illegible] / توفیق ده تا در تنم بردارد این [illegible]
گرد و غبار جرمها بر جبهت [illegible] / زین آب بی چشم [illegible]

من بد کنم و تو بد مکافات دهی / پس فرق میان من و تو چیست بگو
بوسته جنید در جهان تو کرده با انعام تست / منعم که باشد در زبان [illegible] بوسته را

یارب بهار مطلبیدم غمها کشیدم / اکنون بکارت رسیدم فریادرس ای [illegible]
چون رحمت تو آید زحمت ز من [illegible] آید / صبح بقا نماید فریادرس ای [illegible]
من بنده فضولم از لطف کن قبولم / بسیار پر ملولم فریادرس ای [illegible]
رفت از کرم جوانی هم عمر زندگانی / اسرار من تو دانی فریادرس ای [illegible]
من بنده پر گناهم با نامهٔ سیاهم / آمرزش از تو جویم فریادرس ای [illegible]
کردم بسی خطاها دیدم بسی جفاها / بر نفس خود بلاها فریادرس ای [illegible]
من بندهٔ حقیرم در دست غم اسیرم / دستی تو دستگیرم فریادرس ای [illegible]
بیمار و ناتوانم بر لب رسیده جانم / جز تو کسی ندانم فریادرس ای [illegible]
یارب ظلمت نفسم دلهای جز دانی / دارای عرش و کرسی فریادرس ای [illegible]
سلطان بی وزیری خلاق بی نظیری / رزاق و دستگیری
هم عالم الغیوبی هم ستار العیوبی / هم غافر الذنوبی فریادرس ای [illegible]
ترسنده از عذابم لرزنده از حسابم / شرمنده از عتابم فریادرس ای [illegible]
شمسی گناه کرده نامه سیاه کرده / عمر تباه کرده فریادرس ای [illegible]

اللهی بفریادم رس من بیکس رس / [illegible] بیکسی و مضطر [illegible]
فضل و کرمت [illegible] من بیکس رس / جز حضرت تو ندارد این بیکس رس
[illegible] در این واقعه دستم گیری / اللهی همین زمانی بفریادم رس

خداوندا بدان التشریف عزت — که داوی انبیا و اولیا را
بحق پارسایان کن در خویش — میند از پای من نابلد رسا را
مسلمانان تصدق آمین بگویید — که آمین تقویت باشد دعا را
خدایا هیچ درمانی و رفعی — ندانستیم شیطانی و قهار را
به جوار بی دولتی دور افتادم — تبرز و رکان حضرت تحش ما را
خدایا گر تو سعدی را ابرانی — شفیع آرد روان مصطفی را

حرز جانهاست نام دلبر ما
ما اعز اسمه ربنا الاعلی
نام او گنج نامهٔ لاهوت — گنج پنهان و غیب ازو پیدا
همه اسما مظاهر اویند — همه اشیا مظاهر اسما
لا اری فی الوجود الا هو — محو شد نقش غیر و نام سوا
هستی مطلق است و صرف وجود — این سوا این انت این انا
می داد و تو از میان برخاست — سیر وحدت شده از همه یکتا
جان جامی ز نکتهٔ وحدت
نشکیبد چو ماهی از دریا

از درد بیقرارم فریادرس الهی — کس نیست جز تو یارم فریادرس الهی
مسکین و دردمندم سوزنده چون سپندم — بسیار مستمندم فریادرس الهی
تلخ است زندگانی هر دم شده جوانی — خوش تدبیر ما تو دانی فریادرس الهی
هر درد سود دوائی هر رنج را شفائی — از تو کنم گدائی فریادرس

طالع میمون و بخت سعد گرده یاوری — تا گرفتم پاسگان درگه او چاکری
این سعادت نیست حاصل هر کسی را هم — هر که در افتاده شد زین ره صم صرصری
مرحبا جانی که دارد بر جبین زان ره غبار
خامه ام در کار مدح سید عالیمقام — آنچنان ریزد ز منقار مشکین بر قلم
بینوا بشنو بگو جان تو این شیرین کلام — در پناه او نشین ایمن ز جور روزگار
تا رسی از یمن آن چون طالب صادق بکام

الا یا غوث صمدانی توئی محبوب ربانی — همه مشکل کن آسانی بحق آنچه تو دانی
الا یا شاه جیلانی کرم یا شاه جیلانی — مدد یا شاه جیلانی نظر یا شاه جیلانی
طریقت را توئی سالک حقیقت را توئی مالک — مظالم را توئی هالک بقوتهای ربانی
توئی پیرم توئی میرم بهر غم دست گیرم — نه بگذارم که تا میرم مدد یا شاه جیلانی
بسی عاجز پریشانم بحال خویش حیرانم — کسی جز تو نمیدانم که باز آرد ز حیرانی
ز هر ظلم و جفاکاری منم در مردم آزار — امید و التقی دارم گزین خواری تو برهانی
اگرچه من جوانمردم نه آیه مست و نغز زردم — بدرگاهت نیاز آوردم تو محرومم نگردانی
غلامیت خریدم من عطا تو شنیدم من
بکام خود رسیدم من مرید خویش گردانی
ای عارف سر خداوی قادر وحدت نما — ای حاضر مشکلکشا یا غوث اعظم الغیاث

گوش کن حال زار من یا غوث | نه توئی غمگسار من یا غوث
نیست جز تو بکسی بکون و مکان | یاوری بخش و یار من یا غوث
خون شد از هجر دیدن رویت | سینه داغدار من یا غوث
از فراقتو همچو جیحون شد | دیده اشکبار من یا غوث
گشت آئینه دلم پر زنگ | از بدیهای کار من یا غوث
نفس و ابلیس میزند راهم | شد تلف روزگار من یا غوث
خلقتم اینچنین چو شد نازل | چه بود اختیار من یا غوث
در کمال جوانیم هیهات | شد خزانی بهار من یا غوث

ای بغمها مبتلا گشته ز رنج روزگار | هر زمان افتاده در حیرت شده زار و نزار
چند چون سیماب باشی ناتوان و بیقرار | رو بدرگاه شه جیلان که یابی اعتبار
زانکه باشد بر مریدان همت او بیشمار
من مرید شاه جیلان بنده فرمان او | دست صدق دل زدم در دامن احسان او
همچو گو افتاده ام اندر خم چوگان او | دین من ثابت شده از محبت و برهان او
هرچه دارم در ره آن شاه بسپارم نثار

چون توئی پور عزیز شیر و سبط شبیر | قطب عالم سید السادات سلطان بشیر
آمدم بر آستانت سائلی همچون فقیر | شهریارا این گدا را تو خدا را دستگیر
یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلات
آن گرامی گوهر تاج سر اولیا + | در درج اصطفا و مهر برج اهتدا
نور چشم مصطفی پور علی مرتضی | یک نظر بر حال زار جنید راجی نما
یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلات
آن ترک نگار را چوئی عشق لب کرد | سرمست بیک جرعه عجم تا بعرب کرد
دم داده چو در گلخن استاد بمستی | منقوش ایا نام خدا گرد و عجب کرد
زانی گشته نقشبند ز استاد خطا | استاد ازل هم به همین نام لقب کرد
این حسن چه حسن است و تصرف چه تصرف | کافاق بیک جلوه پر از شور و شغب کرد
چون داد بهائی سخن خاص باخلاص | هر دیده ور از صحبت او کسب ادب کرد
در راه فنا چون قدم افشرده ز خود | این ترک خدا ترک تفاخر نسب کرد
مطلوب نهایت شده آغاز همین | زانکه از وراه خداوند طلب کرد
زد نیشتر ترک بدیده خار مغیلان | از تربیت او خار مبدل برطب کرد
در جذبه چو از همت ترکانه کمر بست | دلها بصفا صاف زمرآت جلب کرد
چون رحمت دادار نمودند نثارش | درخواست محبان و عطا حضرت رب کرد
شاها بغلامی خود این بنده نویسند | کز شوق تو این زمزمه با سوز و طرب کرد
بر یاد تو داری جز این شاه که جنید
ای خواجه وای خواجه خواجها همه شب کرد

ای که سرو باغ جنت آنقدر بالای تو / افسر شاهان زگرد پای گردون سای تو
دارم اندر سر هوائی آن رخ زیبای تو / چشم من بادا فدائی نرگس شهلای تو
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

یارب تا عمر من در جرم عصیان شد تلف / غرق بحر معصیت تا فرق گشتم وا اسف
گشته ام تیر بلا و رنج و محنت را هدف / دستگیرم شو خدا را اندرین شور و شغف
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

منکه هستم زار زروی روی پاکت دل حزین / بر سر حال تباهم بازبین ای نازنین
هستم از شوق قدمبوس تو بیمار و غمین / شو خرامان بر سرم ای شهسوار ملک دین
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

سینه از جور دور چرخ گشتم بس خراب / دیده گریان سینه بریان جان تباب دل کباب
ذره وارم در هوایت با هزاران اضطراب / در تکلم در فشانی کن از آن لعل خوشاب
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

ای که بحر رحمت ایزد ترا گشته نثار / آفرین بر همت والا تو ای فیض بار
هر مرید و مخلصت را خواستی از کردگار / این گدا را هم میان بنده گان خود شمار
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

تا بکی باشم تنها مقهور ایدی الظالمین / چند باشم از غم دنیای دون اندوهگین
نجنی یا سیدی من شر قوم الکافرین / گوش کن بر عرض ما بر حال زار ما ببین
یا بهار الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

شیر میدان است گر باشد سگ این سلسله / شاه دوران است اگر [illegible]
لیلة القدر از سواد الوجه فقرش سایه / صبح صادق پرتو صدق [illegible]
درد مندانیم ما افتان و خیزان میرویم / چاره میجوئیم از دار الشفائی نقشبند
ما فقیران را قلندر را احتیاج مال نیست / خاک ما را زر شود از کیمیائی نقشبند
در سرم گردی که گردم خاکپائی نقشبند / آرزو دارم شوم مدحت سرائی نقشبند
جان و دل خواهم که میسازم فدائی نقشبند / هر زمان گویم ز [illegible] هوائی نقشبند
من غلام خواجهٔ مشکلگشائی نقشبند

ای که میگردد بدوران مداح تو فلک / مدح تو ور در زبان خلق عالم یک بیک
در زمین و آسمان دیدم توئی لا غیر لک / هست این مصراع رنگین گرد تسبیح ملک
من غلام خواجهٔ مشکلگشائی نقشبند

ماگدایانیم دایم منتظر بر کوی تو / چشم دلها گشت مشتاق جمال روی تو
بس امید بسته ایم و چشم ما است بر بازوی تو / با هزار امید میگویم نشسته اندر کوی تو
من غلام خواجهٔ مشکلگشائی نقشبند

ای خوش آن ساعت که آئی سوی من دلخستگان / گوشهٔ چشمی کنی بر حال زار ناتوان
بی تمائی سوی مشتاقان جمال خود عیان / گرد این مصراع دلکش جمله ور در زبان
من غلام خواجهٔ مشکلگشائی نقشبند

ای مشکلگشا مارا سوی خود بار ده / وز شراب شوق خود جام بیمانه [illegible]
بیش از این هم سند در دوری [illegible] / قالب بیجان ما را جان از این گفتار ده
من غلام خواجهٔ مشکلگشائی نقشبند

بهم رحمت ... وروزگار من ببین ... در فراقت حال چشم اشکبار ما ببار
روزهائی ... بجگر ما مگر شبهای تارما ببین زاشتیاقت ذکر هر بلبل و نهار ما ببین
من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

... بیا چون لسته میمانند ضعف ... هر کسی نالان که افسوس عمر خود کردم تلف
... گی مالند کف مالای کف از علاجهای تو خیز داین ندا از هر طرف
من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

از حضور خویشتن ... جان جان ما درد را درمان توئی ای مرهم درمان ما
آستانه ... ی تو قران ما ذکر نام پاک تو هم دین و هم ایمان ما
شاه الله العیث ... خواجه عالیجناب عالم از بیداد جور ظالمان گشته خراب
دیده گریان سینه بریان جگر خون دل کباب یک بنگاهی چشم دارم زان دو چشم نیم خواب
من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

عاشق چاره آمد بر درت امیدوار مشکلش آسان کن ای مشکلگشا حاجت برار
این عاقبت از من و یاران من مقبول دار گوش کن در دلم هر گه که نالم زار زار
من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

میروی گاه سحرگاهی اگر باد صبا تا بخارای شریف آن تکیه‌گاه شاه ما
بعد ادای بدایای سلام این بگو عرض من در بارگاه پادشاه ما تما
یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلگشا

منکه هستم بینوائی مبتلای درد و غم روسیاهی دل تباهی دادخواهی پشت خم
گشته پابند کمند نفس و شیطان دژم آرزو دارم که می بخشی رهائی از کرم
یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلگشا

الم ...

سوی این خاک رهخود کن گذر می نیابی ... من ... او ...
یک نظر کن ای شه مشکلگشا

من غلام درگهت از جان و دل ... تو دیدم لطفهای متصل
سرورا بنگر که دارم پا بگل دستگیر باز فرما ...
یکنظر کن ای شه مشکلگشا

مختصر گویم تو شو ما را وکیل بوسیله ... هم بی دلیل ...
در دو عالم شو تو راه را کفیل مدعا دارم همین از قال و قیل
یکنظر کن ای شه مشکلگشا

ترحم نما یا شه نقشبندا ز لطف و عطا یا شه نقشبند
توئی حافظ ما ز آفات و غم ز رنج و بلا یا شه نقشبند
رسیده به پیش تو بهر دعا ملک از سما یا شه نقشبند
طبیب مریضان توئی لطف کن بدردم دوا یا شه نقشبند
ز نور رخ خویشتن کن عطا بعالم ضیا یا شه نقشبند
همه بر در لطف تو آمدیم شنو عرض ما یا شه نقشبند
غلام کمینم بخدام تو ز صدق و صفا یا شه نقشبند
... مبانم دو تا یا شه نقشبند

بدریای [illegible] شده غرق آبم | من بینوا یا شه نقشبند
جمال رخ خود ز لطف عطا | بخواهم نما یا شه نقشبند
سوئی وفائی مسکین ز لطف و کرم
نگاهی نما یا شه نقشبند

آمدم بالتجا یا خواجهٔ مشکلکشا | مشکلاتم حل نما یا خواجهٔ مشکلکشا
حال زار و خاطر امیدوار من ببین | چشم رحمت برکشا یا خواجهٔ مشکلکشا
کن شفاعت پیش حق چون دستگاه | از برای مصطفی یا خواجهٔ مشکلکشا
[illegible] | درد چشم تو توتیا یا خواجهٔ مشکلکشا
از غلامان توام دستم بدامان تو را | تو شهنشه من گدا یا خواجهٔ مشکلکشا
خواجه من بنده ام سر در رهت افکندهام | دارم از لطفت رجا یا خواجهٔ مشکلکشا
خواهم از درگاه تو در دین و دنیا آبروی | ای شه هر دو سرا یا خواجهٔ مشکلکشا
آبروی من بخاک درگه دونان مریز | بی نیازی ده مرا یا خواجهٔ مشکلکشا
خوش وقت دلم سوز ز هجر دوستان | قرب دایم کن عطا یا خواجهٔ مشکلکشا
در سفر تا چند بینم سوزش نار سقر | در وطن سازم بجا یا خواجهٔ مشکلکشا
پای تمکینم مبر از جای خود مانند کوه | دار ثابت بر رضا یا خواجهٔ مشکلکشا
برد الطاف من | با امید توکل
کرده دادست

49

که یابم نجات از شر شیطان | برم با خود نصیب از نور ایمان
بهان نور بخشد ظلمت گور | که باشد تنگتر از دیده مور
نمایم دوره دوره یابم نجات | کنم دیدار تو بی ریب و منت
پشیمان گشتهام از کرده خویش | بدیده اشک ریزان و جگر ریش
ز پا افتاده ام کن دستیاری | ندارم بیش ازین یارای خواری
دو چشم من بدیدارش مشرف | که دارم نه جز امید در کف
بعرض مدعای عفو زلات | شده در حضرتت اندر مناجات
ز شوقت نالههای آتشینه | برون آورده از کانون سینه
کای شمع رسل و ای رهبر کل | چرا از حال مهجوران تغافل
بیا ای جان که دست عنایم | تمنای قدمبوس تو دارم
اگرچه جرم ما ز اندازه بالاست | ترا دست شفاعت زان [illegible] بالاست
امیدم آنکه با چندین گناهان | شوم محبوب اندر زمرهٔ شان
وقت کار رم
که شد از رنج و غمها رستگارم
سینه اروی و الضحی داری | موی واللیل اذا سجی داری
تاج لولاک بر سرت زیبا | وز [illegible] بر قبا داری
نقش نصر من الله ات نگین | وز فتحنا بکف لوا داری
طا رطا طراز خلعت است | [illegible] ز رحمت ردا داری

[illegible]

ثم دجه اللهت شده مشهود   رو ازان سوی انبما داری
قاب قوسین مقام اوادنی   غرت ازقرب دنی داری
ذات توازخطاب ارسلناک   ازخدامورد ثنا داری
لن ترانی نصیب موسی بود   اضرام لقدرای داری
نیت محبوب خاص حق چو تویی   که فضیلت باسوا داری
مظهر کل تویی سرت گردم   نازنینی و مرحبا داری
گرد نعلین بدرد عرش برین   چون مفرح گزین دوا داری
ماه وخورشید منفعل مانده   ازرخت که صدضیا داری
اصفایت کجا رسد خورشید   درصفا نام مصطفی داری
الطبی وصنب ذیب وضج دخر   گرد برصدق تو هوا داری
پنج نوبت زنان زمین بفلک   چارطاقی که بس علا داری
همه عالم مطیع ومنقادت   کز سمک حکم تا سما داری
چاریارت بجد چارجهات   چارسلطان باوفا داری
ثانی اثنین اذهما فی الغار   همنشین یار باصفا داری
ازپی ارتفاع رایت دین   چون عمر شاه با نقا داری
جامع البحث جامع القرآن   شاه ذوالحلم والحیا داری
ازپی بابس قلعه اسلام   تیغ [illegible] شاه لافتی داری

شب قدر وشب المعراج   بوصالیکه باخدا داری
بابوبکر وعمر عثمان   بعلی آنکه مرتضی داری
بحسن هم حسین هم زهرا   بصحب که انجم هدا داری
که بدیدار کن سرفرازم   ابجنینم روا چرا داری
از فراقت جگر کبابم شد   شور شتم تا بکی روا داری
مس قلبم بیک نظر زر کن   کان نظر همچو کیمیا داری
یک سخن کن بمن که آنجاشت   در لب لعل محتوی داری
پادشاها بحال من نظری   که عنایت بهر گدا داری
احمد ابرام نیست شرط ادب   عرض احوال مدعا داری
روز وشب تحفهٔ درود دوسلام   هدیه کن هدیه چون دلا داری
خود کند گوش گوش در صلوات   ارچه تفویض با صبا داری

احمد

شمهٔ نیست ند صفت اختران   ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست   هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
تازه ترین سنبل صحرای ناز   خاصه ترین گوهر دریای راز
سنبل او سنبلهٔ روز تاب   گوهر او لعل گر آفتاب

تازه ریحانهای باغ بهشت — حسنین در بی بها داری
روز محشر چه غم ز کرب و بلا — چون عوض دشت کربلا داری
بهر خصمان اهل بیت گزین — ما علیهم نبی سزا داری
از پی ما محب اهل البیت — در فردوس پاک وا داری
از نعیم ابیت پیش حبیب — فضل آماده بهر ما داری
شفقت و رحمت و هدایت وجود — وز عنایت بها بها داری
آن کرامت که پیش دوست تراست — غم امت بخود چرا داری
هست آسان خلاصی امت — نقد طاعت چو رو نما داری
طارط دوای نافع شد — الم ورم که بیا داری
از پی تلقف خطای امم — رحم چون موسی عصا داری
رحمت از بهر امت عاصی — بخدا مخزن عطا داری
کانبیائی نبی اسرائیلی — درامم خاصه اولیا داری
انتهائی فرستگان و رسل — حبذا آن در ابتدا داری
متمسک بذیل لطف تو وحش — دام الفت چه خوش بجا داری
روی زیبا نما که مشتاقیم — قسم ذات کبریا داری
هم بتوان که دمی نظر — منجزانیکه بی صدا داری

نونهالی زگلا…
محی الدین…
دلوزه دا…
ان شفاعت…

جمله قرآن بوصف تو نازل — لقبت زان مزمل و طاها
بهر تو فتح سپهر معراجت — گفت سبحان بعبده اسرا
از تدلی فزوده قربت تو — قاب قوسین و باز او ادنی
یافتی علم علم القرآن — جمله اسرار خاص ما اوحی
کحل مازاغ وصف چشمانت — زیب ما ینطق زبانت زا
قسم از تو خدای پاک نخواند — زان لعمرک خطاب کرد ترا
گشته گلگشت تو نیاز و ختم — از حرم تا بمسجد اقصی
انبیا مقتدی تو پس نماز — اولیا مهتدی تو راهنما
برق یک شعله ز نور براق — چون سوار شدی به پر سما
رایت هر نبی بود عالی — علم تست از همه اعلی
مهرورز تو انبیا و رسل — چون براهیم و یوسف و یحیی
گفت من بعد اسمه احمد — مژده ده از تو قوم خود عیسی
آن کریمی که عد آلایت — نتواند زبان نمود ادا
خامه عاجز اگر چه صد باشد — نامه قاصر اگر هزار اشا
دلپذیری بوصف خلق عظیم — بی نظیری بحسن خود یکتا
پیروانان روان بفرمانت — بی زبانان بامر تو گویا
با نکویان ز نیت مهر و وم — بینوایان بهمت بنوا

با شکوهان

صعوه را گر نوازشت باشد … میشود بازگیر و عاز ربا
آفتابی کند بنور و شرف … نظری گر کنی بسوی سها
نظر لطف کن برین عاصی … کان نظر به بود ز ظل هما
چون تویی صاحب وسیله خاص … هست ما را امید از تو رجا
موی پاکت که جزو تو دایم … جان ما راست عروه و ثقی
موی پاکت شفیع کشمیر است … اثر مشک طیب کفی
ای شفاعت پناه هر امت … امت خویش را نظر فرما
ای تو حاجت روای محتاجان … چاره ما بکن ز بهر خدا
اهل کشمیر را ترحم کن … که ستوه آمدند ز اهل جفا
آل پاکت چو کشتی نوح اند … من رکب ذلک السفینه نجا
جملگی اهل بیت یاران اند … اختر اقتدا النجوم هدا
یار غار تو حضرت صدیق … مال و جان در رهت نموده فدا
پیشوای مهاجر و انصار … سرور اولیا بصدق و صفا
معدلت پیشه حضرت فاروق … داد دین از کمال و ها
شد ز حق گویش تو توفیق … با کلام خدای بی همتا
راز دار تو حضرت عثمان … آنکه از وی فلک نموده حیا
خون پاکش بروی قران ماند … غازه تازه خوشتر ز لعل و طلا

ابن عم تو حیدر کرار … شیر جبار و شاه جود و سخا
در علم تو بود آن سرور … تا شده فیض بخش و قلعه کشا
هر دو عمّش است خیر الناس … با تو بسپرده راه مهر و وفا
دو جگر گوشه ات حسین و حسن … دو نهال حدیقه زهرا
آن یکی مجتبی بعلم و رشد … در جهان گشته خاتم الخلفا
وان دگر از ره جوانمردی … کربلا را شده شه شهدا
هر همه ز اولیا گرامی تر … رضی الله عنهم ابدا
بوجود شریف ایشان شد … قلعه شرع و دین درست بنا
بحق این گروه پاکیزه … من آلوده را تو پاک نما
با رفیع المقام در حشرم … سایه داری بخش زیر لوا
درد مندم و مریض رنجورم … از کرم کن عطا دوا و شفا
سایل بینوا مران از در … از گدا بشنوای صدا و ندا
مبتلا گشته ام برنج و الم … سیدا وارهان ز رنج و بلا
اوفتادم ز پای دستم گیر … که تویی دستگیر هر گدا
ای سرافراز تاج ارسلناک … نا امیدم مکن بوقت عطا
مدتی شد که در دل و دیده … ذوق حب تو کرد ما را جا
جذب القلب جذوة الحب … جذب آهن ربا و کاه ربا

چه شود گر شبی بخواب آیی / بشنوی ما غم زد او روح فزا
درگذر از تباهی کارم / از کرم درگذار جرم و خطا
جید جسم بجود کن آزاد / که اسیر است در کمند هوا
چون وارثی تو نیست ملجایم / رحم کن رحم الشفیع ورا

بر تو و اهل بیت و یارانت
صلوات و سلام حق بادا

مرحبا ای پیک باد صبحدم / خوش خرامی خوش خرام ای خوش قدم
با هزاران لشکر مشک ختن / ای سپهدار هوا بر کش علم
جان پاکان گشت همدم با نشاط / از نسیمت ای مسیح پاک دم
عاشقان را امیدها بوی وصال / دردمندان را شفائی درد و غم
کشتگان را از تو امید حیات / خستگان را چشم مرهم از تو هم
تو مگر از عشق هم دیوانه / که لب بر خاک خوبان آستم
میکنی یاد اسیران فراق / در حضور دلبران ذی سلم
خنده شادی کند غنچه ز تو / زان بگل از اشک شبنمها [illegible]
میدهی تو روح داغ لاله را / همچنین نشو و نمای آردم
طفل نرگس را تو جنبانی بهوش / همچو بیمار از کنار آب و غم
بر بنفشه تاب گیسو میدهی / زلف سنبل را کشانی خم بخم

خالق خلقی و لبس بر کام آنی کامران / مالک ملکی و بر هر پادشاهی پادشا
ساکن درگاه تو فارغ ز سلطان و وزیر / لازم درگاه تو فارغ ز شر اژدها
قادر و سلطانی تو ای سبحان حی لایموت / راحم الرحمن تویی رب السموات العلی
بنده خاص تو دارد داغ مازاغ البصر / بنده مهر تو دارد مهر تسلیم و رضا
یا غیاث المستغیثین یا ولی المومنین / یا فنا من کسب الدنیا و آفات الهوا
عذرخواهان گنه را لطف تو نعم الشفیع / دردمندان خطا را فضل تو نعم الدوا
حاصل از درگاه خلقم جز پریشانی نماند / فرخ آنکس کو بدرگاه تو دارد التجا
ای بدرگاه قبولت هر گدائی محتشم / وی بشهرستان دردت هر شهنشاهی گدا
مفلس درگاه تو در عالم طاعت منم / ذکر من بیچاره توحید است و سرمایه ثنا
هر کسی نازد بچیزی من بتو نازم بتو / هر کسی دارد معینی من ترا دارم ترا
گرچه دادی دانش ظلم فراوان کرده ام / آتشی تابد مرا این ظلم نفس [illegible]
گرچه هستم پر گنه دارم ز تو چشم امید / گرچه هستم پر خجل دارم ز تو چشم عطا
بندگی از من نیاید تو خداوندی نما / از تو فضل و رحمت آید بر گنهکاران عطا
ترسناکم گرچه کردم موی در طاعت سیاه / پر امیدم گرچه کردم عمر در غفلت تباه
در ره تدبیر تو باطل شود تدبیر خلق / در ره توفیق تو طاعت شود [illegible]
~~[illegible]~~ یا رب اندر روز حشر [illegible] / تا نگردد بی نصیب از رنگ و بوی مصطفا
روزیم کن طلعت بوبکر رض و دیدار عمر رض / چهره عثمان عفان رض و علی مرتضا رض

این چنین توحید گفته در صفات و ذات تو
بر دل عطار مسکین هم عطا ده ای خدا

ای کاینات ذات ترا مظهر صفات / وی پیش اهل دیده صفات تو عین ذات
تا روی دلفریب تو آهنگ جلوه کرد / شد جلوه گاه روی تو مجموع کاینات
تا آفتاب حسن و جمالت ظهور یافت / ظاهر شدند جمله ذرات ممکنات
از بسکه ابر فیض تو بارید در عدم / سر بر زد از زمین عدم چشمه حیات
حال عدم نگر که ز آثار یک نظر / شد مورد ورود تجلی واردات
ز اصنام سومنات چو حسن تو جلوه کرد / شد بت پرست عابد اصنام سومنات
لات و منات را هم از آن شوق سجده کرد / کافر چو دید حسن ترا از منات و لات
ای چرخ را بچرخ در آورده عشق تو / از شوق تست جمله افلاک دایرات
ای طفل لطف ایزدی چون کس چون تویی / اما ندیده دیده آبا و امهات
ای مخزن خزاین و ای خازن امین / وی مشکل دو عالم و ای حل مشکلات
ای مرکز وجود و مدار محیط جود / وی همچو قطب ثابت و چون چرخ بی ثبات
گر سوی تو سلام فرستم تویی سلام / ور بر تو من صلوة فرستم تویی صلوة
یا اشمل المظاهر و یا اکمل الظهور / یا برزخ البرازخ یا جامع الشتات
یا اجمل الجمال و یا ابلغ الملاح / هم قفل و هم کلیدی و هم حمی و هم نجات
یا الطف اللطائف و یا اکثر الکمال / هم درد و هم دوای و هم حزن و هم ...

هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان / هم اسم هم مسمای و هم ذات و هم صفات
هم مغربی و مغرب و هم مشرقی و مهر / هم عرش و فرش و عنصر و افلاک و هم جهات

سبحان من تحیر فی ذاته سواه / فهم و خرد بکنه کمالش نبرد راه
بر وحدتش صحیفهٔ لاریب حجتی است / آنک نوشته اشهد الله بر آن گواه
عمری خرد چو چشمه با چشم باز داد / تا بر کمال کنه اله افکند نگاه
لیکن کشیده عاقبتش در دیده میل / شکل الف که حرف نخست است از اله
طوبی که هشت روضه بر از شاخ و برگ اوست / هست از ریاض مرتبتش دسته گیاه
شبهای تار در لگن نقره کوب چرخ / روشن کنند ز مشعل خورشید شمع ماه
قهار بی منازع و غفار بی ملال / دیان بی معاون و سلطان بی سپاه
با خیر او اضافت شاهی بود چنانکه / بر کید و چوب پاره شطرنج نام شاه
آن را که سرفراز کند از کلاه فقر / از فرق سرکشان جهان بر کند کلاه
وان را که قامت از کشش او شود کمان / صد صید در لت افکند از یک خدنگ آه
جامی که نامهٔ عملش بر اشتباه شد / عنوان بغیر مظلمه مضمون بجز گناه
موی سیاه را هوس میکند سپید / روی سپید را ز گنه کرده ام سیاه
حالش شب خجالت و آه ندامت است / هرگز مباد حال کسی اینچنین تباه
گاهی که تکیه بر عمل / کز عدل تو بفضل

زیبا نکه فعل اوست ندارد
زانجا که لطف تست تو خود عذر او بخواه

گر آستانه ات نبود قبله گاه ما / بتخانه وار کعبه شود سنگ راه ما
کاهی است نزد فضل تو کوه گناه را / بس کوه ما چگونه شود سنگ راه ما
از یک تجلی کرمت جلوه گر شود / انوار کوه طور ز کوه گناه ما
از ظلمت دلیم سیه روی و مشکل است / زاب و منو سفیدی روی سیاه ما
چون خیر ما براه تو ما را حجاب نیست / ما را ز ما برهان بالله ما
از کارهای ماست همه حال ما تباه / یارب ببین ز لطف بحال تباه ما
روشن ز شمع وصل شب ما نشد ولی / شد روزگار ما سیه از دود آه ما
کردار ماست موجب قهرت ولی چه دور / گر لطف تو ز قهر تو ما شد پناه ما
از درد عشق تو جگر ما شد است خون / بر حال ماست اشک جگر گون گواه ما
دوزخ کجا کفایت تعذیب ما کند / گر فضل تو ز قهر تو نبود پناه ما
گو خرمن جرایم ما را همه بسوز / زین آتشی که سر کشد از دود آه ما
درمان درد ماست همین درد ما و آه / افزود جان ما ز غم عمر کاه ما

صرفی اگر بعبادت مقصریم
عجز و قصور ماست ازان عذرخواه ما

صرفی

٨١

...ستی داشت سر آن سرور گ / باد سرهای جهان بزرگان بروی فدا
...ا شکنش مجعد داشت کمتر هم شکن / گه بگوشش میرسید و گه بگوشش جانفزا
...بار شق میساخت گاهی گیسوان عنبرین / گاه بهر فرق می اشکافت موی مشکسا
...نش گشاده بود آن پیشانی نورانیش / هیچ چینی اندرو پیدا نبودی مطلقا
بود ابروهای سیاهش خوش کشیده مشکفام / هم مقوس بود و از هم دور بس خاطرکشا
داشت شاه قاب قوسین در میان ابروان / یک رگی کان وقت خشم و قهر میجستی ز جا
از سیاهی و سپیدی بود در حد کمال / چشم آن سرچشمه انوار مهر اهتدا
بر بیاض چشم زیبا داشتش رگهای سرخ / مکتحل گردیده بهر زیب بی بهر دوا
بود مژگان سیاه حضرت خیر البشر / بر کشیده خوب هموار و دراز و دلربا
بینیش باریک و بس با درازی در میان / گونه پستی و از نرمی بلند و با صفا
روی نورانیش پر گوشت نی للغو ولی / بود گندم گون سفید و سرخ چون گل دایما
بر عذار نوربارش قطره ها بود از عرق / قطره هائی سیم بر آئینه داده جلا
با فراخی داشت میلی آن دهان درفشان / ... آب حیات اندر لعابش مختفی
عقد دندانهاش نمودی فرجه دار / همچو شبنم در میان غنچه تر قطرها
از لب و دندانش شدی نوری جدا وقت سخن / زان نمودی در نظر چیزی چو ...
ار... شد ... انبوه بود نه تنک / طول و تقدیرش در ...

K. UNIVERSITY LIB
Acc. No. 113489
Date 13.12.73

شد سعید از فرق موهش تا محاسن کم ز بیست ... تا که رحلت کرد از دنیا سوی ...
هم کشیده هم کشاده گردن نورافکنش ... مایل اندک با درازی سیم خالص
جلوه فرمودی بعید اندر نظر ... دوش بهوش افزای آن سرخیل جمع
در درازی و بزرگی دست پاکش میرسید ... تا بزانو وقت ارسال از همه کردی رها
داشت نرمی و کشادهش در کف الطف ... هر همه انگشت موزون نزاکت انتما
سینه اش بهن و دراز و خط باریکی ز مو ... بود بر آن صدر عالیقدر تا ناف استوا
غیر از آن موی نبوده بر تن صافش مگر ... چند مو بر پشت هم دست و دوش آنصد العلی
پشت آن پشت و پناه آفرینش راست بود ... هم باستحکام بود و استقامت در قوا
در میان دو کتف مهر نبوت ظاهرش ... چون کبوتر بیضه با خال موئی عطر سا
زابتدای ناف ما را نور و آیت هیچ ... زان نمی باشد مجال گفتن چون و چرا
ساق های عرش سایش نی نزار و نی جسیم ... صاف از سیم خالص در کمال الخلا
پاشنه باریک بود و شن با طن پای شریف ... نی چنان لاغر نه فربه در توسط خوش نما
وقت رفتن قوت و زوری از و شد جدا ... کز بلندی شد بپایان گوئی آن خیر الوری
این مبارک حلیه هر کو ورد خود سازد مدام ... نی عذاب گور دارد نی غم روز جزا
بنمایندش میان شکل تیر اکتاب ... زود بشناسد اگر دارد ز بر این حلیه را
مایل را عبید بر معانی نظم ساخت ... بر امید آنکه سازد ایزدش عفو خطا
ابدهای لبلبل ز اهر میمنت ... حلیه ذات محمد سال نظمش شد کجا

۱۳۰۶

ALLAMA IQBAL LIBRARY
MSS NO. 185
UNIVERSITY OF KASHMIR

SNo (158)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS

MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:	
Title of the Text: Hulya-I-Zat I-Muhammad (SA)	Bundle No. ✗ Acc. No./Manuscript No. 113489
Other Title:	
Author:	No. of Folios ✗ 44 Pages 82
	Size of Mss.
Commentary: ✗	Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other ✓
Commentator: ✗	Missing portion:
	Illustrations ✗
Language: Persian	Complete Incomplete ✓
	Condition: Good bad brittle worn eaten fungus stuck (Laminated)
Script: Persian Nastaliq	Source of Catalogue: Descriptive Hand list Alphabetical Index Card
Date of Manuscript	
Key words:	Colour of Manuscripts: Cream
Subject:	Remarks: